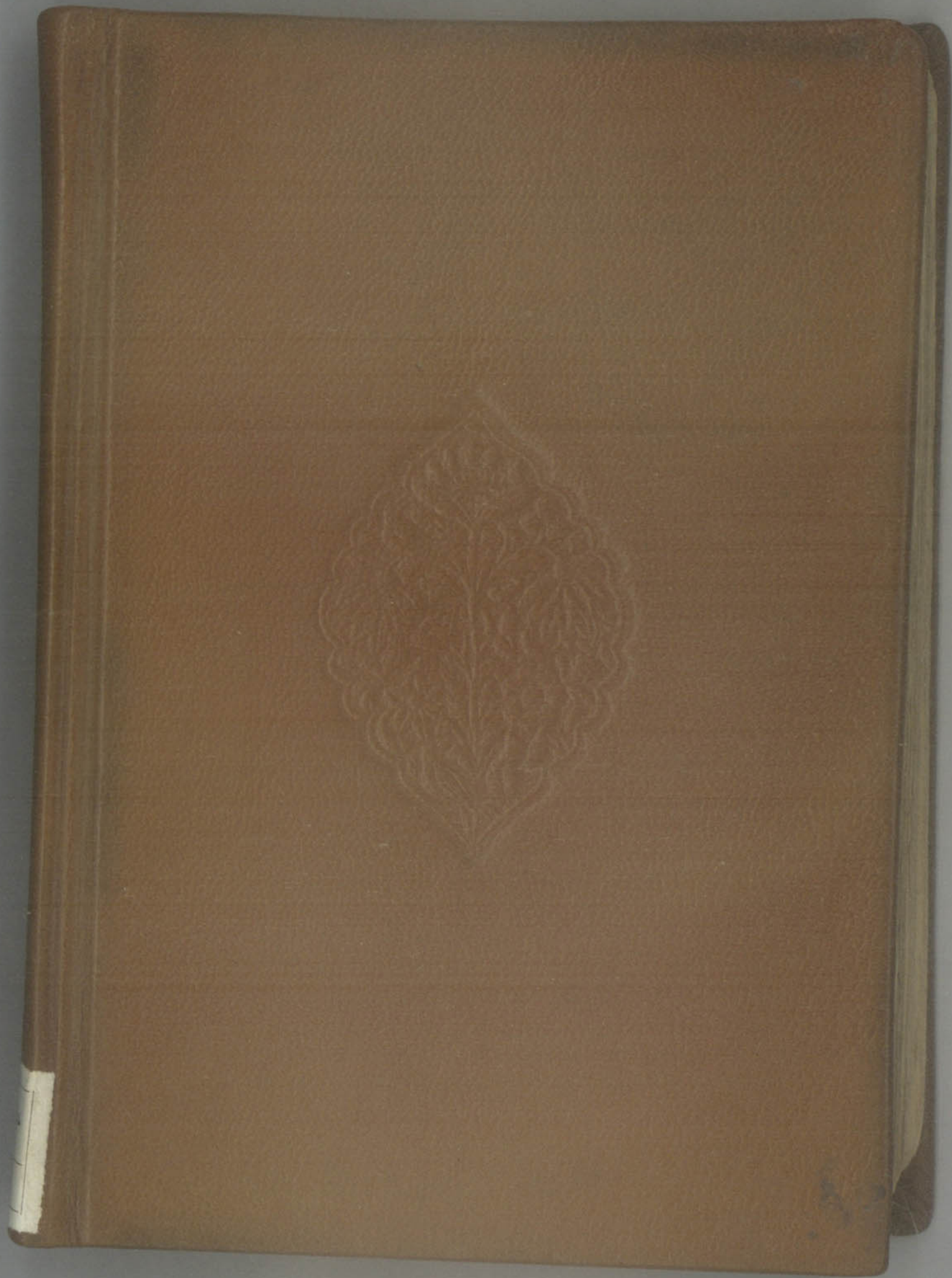




کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۵۲۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب اسرار المنان و سرریات همزی -

مؤلف همزی ، روزجای

مترجم

۱۵۹۵۹

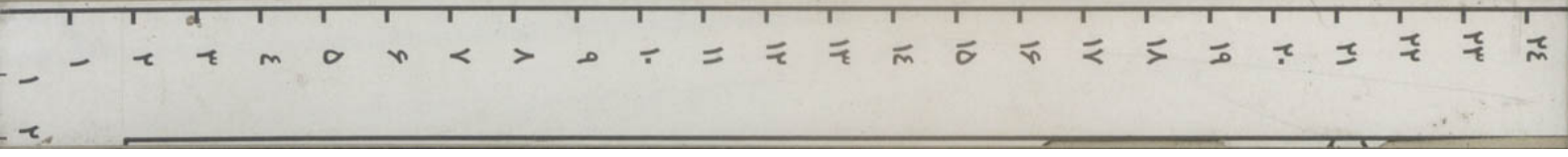
شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

ساز و ثبت کتاب

۲۰۷۱۲۴



کتاب انیس عشاق



۱۵۹۵۹
۲۰۷۱۴۴



۱
۱
۲
۲
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۱۰
۱۱
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و ثنا خالق را علت علمه که در مبداء خلقت وجود خاکبازانم شرف
و لقد کرمنا بخیالهم شرف کردانید و شکر و سپاس قادر بر اظرف عظمه که از
 انار قدرت کوه نفس نفس انسان را در سلک موجودات شرف تعلق بخشید و
 سرآمده را بر ملک مغرب برکشید و محرم اسرار وحی کردانید و دل صدر نشین را
 برگزیده و تقرب غیرت رزانی داشت و منزلت قبول الهام و کرامت کرد
 قلم آن یک را برد قایق معانی در تصرف داد و صیغه این یک را بر جلال
 اسمانی موشح کردانید و تحف تجلیات بروضه مقدس سیدی که لوای رسالت
 حکم انان فصیح از فرش بر عرض کشید و ساکنان راه حق را بنور هدایت **وسا**
ارسلناک الابرار رحمة للعالمین از مضیق مساکین ظلمات کفر فحاشت بخشید و در
 برآل و اصحاب و باد که پیچاران برین اند و تلقین کویان طبع یقین رضوان الله
 علیهم اجمعین غرض ازین مقدمات آنکه در تاریخ فتح روز افزون بندگی حضرت
 پادشاه کشورستان اسکندر زمان سولی ملوک العرب العجم مالک رقاب العالم
 حافظ بلاد و ناصر عباد و المؤید من السماء المصور علی الاعلا باسط الاذن
 و الامان ناشر العدل و الاحسان ظل الله علی الارض قد مان امان الله علی

سلطان السلاطین معز الدنیا والدین ابو الفتح شیخ اویس بادرخان اعلا
 شانه و خلد سلطان روزی من بنده در محروم و سده میران از درون صافی احرام طواف
 اطراف رصد کعبه الحکما سلطان العلماء استاد البشر افضل المتأخرین نصر الحق و الدین
 محمد بن الحسن الطوسی نور الله مضجعه بنده بودم از نقد جهان افزون از نقل قباب
 انار کوه نور روز بران فرش مینا قام مجلس دیدم چو مینوا راسته **مس**
 نسیم باد در انجار زنده کردن خاک بر دآب سده مجرات عیسی از غایت غیب
فانظر والی انار رحمة الله **کیف یحیی الارض بعد موتها** بگوشتن کلام
 تجلی کمان کنتم **مس** با زبان چه جوانی و جمال جهان را زین خاک تو گشت زمین و زمان
 ساقیان بار جام لاله کون در میان انداخته و مطربان مرغار سازیر یک کوب ساخته
 ز کس را عین مستی تاج زرین بر گوشه فروق نهاده و فغنه از جام لبالب کوه کمان
 سر از منظر شاخ بیرون آورده آن یک مستلان صبوحی را غمان اختیار از دست
 ربوده و ان یک خشتگان خاک عدم را چشم اعتبار کشوده **مس** کل در لحاف
 غنی خوش خنده بر سحر که باد صبا بروخواند یا ایها المزلزل سر و آواز و بوی قیام
 بندگی حضرت سلطان کل قیام نموده و بلبل نشید خوان هزارستان
 بر نقد داودی فرزوده هنوز ناسر و سوسن ز بند مهند ازاد و راز کرد

زبان فصیح در گفتار از هر طرفی بچینی و در هر گوشه صاحب سخن عرصه میداد الطبع را
 از اشعار او حدی نثر داشتند و در درشته با زبان نظم را از کوه کفنا و مشرفی
 گرم کردند و بکلمه گفته اند **جواهر سخنم کاسد از وجودت** چون کمانه کوه تیره و
 در آتشی محاورت خود فروشی آغاز کردند و زبان طعن بشعراي ماضی و راز القصد
 فحوائی کلام از مباحثه بجا اول انجامید و مضمون بیست مفهوم نکست چون در بحر سخن
 کران مایه دیدم و غر اوج دانش بلند باید یا تم مجال مقال بود و محل سؤال
 برست شد این دلیل گلزار سخن **نما که بهانه یاد آرد** تصریح نکرده گفتیم فاضل از فضلای
 عهدی فرماید که **را بی** هر چند که سر و قامت افزا **سبب** حال موی سناخته
 برفق تو موسی یه بیضا بنمود تا عقد صد از نوزده انداخته و این رباعی شش
 بر اوصاف حسن خویان و منوط بنا و بل از باب سخن معانا عقده اشکال این
 سؤال بجواب مشکل کشای اعیان زمان الحلال باید نتایج اجتماع اهل سنه
 ظاهر کرده بعد از تا مل بسیار عذر خوانمان گفتند **ساز** نقد کج خویش خرد به کار تو
 هم ناقد بصیری و هم ناقل خبری چون بر اتفاتی از غرور و دعوی بقصور معنی
 قایل گشتند گفتیم شعراي سخن آفرین و استادان باریک بینی از کثرت معانی
 و از غایت سخن هانی سرابای معشوق را نوزده باب مستور گزیدند و اندید اند

در بیان سبب

و از روی دقت موی را بر همه بالین دادند هر که گفته اند **مصرع** بالا از سبب این که گزیدند
 هر چند در شرح این ابیات تخریر فاضل و در زبان سخن منقول هیچ باب مستور نکرده
 فاما بکلم اشارت بر سبب ایجاز و در فی چند مجمل مافی الضمیر قابل مرقوم کرده
 و الفضل للمقدم و این مخدرة بوجه استحقاق مسامحت باید عشاق من تالیف
 اصعب العباد و اوجرم حسن بن محمد الملک بالبرفت المشهور برای احسن امر
 عواقبه **قطعه** با شش تاخت چشم بکشاید مگر بی خبر که در خوابت دفع صد کوزه برده
 خواب هر کرد **انک** در عهد نوزده بابست **باب** صفت موی و لطف **باب** صفت چین
باب صفت و **باب** صفت چشم **باب** صفت خمر **باب** صفت روی **باب** صفت با صفت خال
باب صفت لب **باب** صفت دندان **باب** صفت دندان **باب** صفت زلف **باب** صفت گردن
باب صفت لب و **باب** صفت ساعد **باب** صفت کشت **باب** صفت موی **باب** صفت میان
باب صفت ساق **باب** صفت سوی **باب** صفت در کشت و حسن سر آمد ملک حالت موی را گزیدند
 و فرق داخل است و منقسم بر سه نوع است **اول** معقد و بهلوی شکل خوانند
 و آن چنان باشد که موی را کرده بپزند و از آب پارسی کل کوشند چنانکه اثر الدین
 او حای فرماید **دوم** کردت من بران کل غبرین رسد **باب** فراز یا بچرخ برین رسد
نوع دوم مجدد و آن موی دیلت و ویرا به بهلوی نعل و پارسی کل خوانند

و مراد از کلاله است که بر شکر باشد چنانکه سید ذوالفقار گفته است
بشک چینی گرفته روی لاله بت دیلمه مشکین کلاله نوع سیوم مسل آن
چنان باشد که موی زنگی چون زره در یکدیگر رفته و از پهلوی مرغول
و پاسبی کاکل گویند چنانکه رشید الدین و طوطا فرموده است
کاکل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب حیف نشد بر مردوی تو از کاکل نقاب
و هر یکی در کشور حسن سرافرازند و در مملکتی کار ساز اگر چه جمله راموی و طوطا کیسوا
خوانند اما در میان این جمع متفرق فرقی عامت و ازین جمله هر یکی را قوا کاسی
و راهی و بنامی است که در خسار دلداری چون مار در کلزار حلقه زند و بر این
خوانند چنانکه در وصف لیران موصوفت است و قتی برای آنک بنیارت بر بند
زلفش زند بر سر خسار کز نهند و این بر بنا گوش سرفرو د آورد در کردن محبت
و بر اکیسو خوانند چنانکه اثر الدین رختکی فرموده است از بنا گوش از ناز دار زوی
بر بنا گوشش چه کردن نهند کیسوی او و این تاد گوش رسد و از دست درازی
پوسته و پرا باز بس بندند انرا طره گویند چنانکه کمال الدین خواجو گوید
یا غمزه را بندی بد تا ترک غمازی کند با طره را بندی بن تا ترک طس تراری کند
و این کمر واریان معشوق در کنار کبر در از اموی گویند چنانکه نزاری گوید

موی تو تا میان و میان تو کم زموی چون تو که دید موی میان در میان ترک و این
مسلل بود و بر خاک افتد و در پای معشوق سر اندازی کند آن موی دازست
که زلفش می خوانند چرا که زلف مخصوص است بنا زینان و موی عموم دارد چنانکه قابل
گوید موی خواجو که زلفش بنی که بر خاک افتد بان رسن در چو مشکوکان از سبک کار کند
و زلف لا و بر معشوق را معنیزند تشبیه کرد مانند چنانچه شیخ سعدی فرماید
کیسوت غنیزند کردن تمام بود معشوق خوب روی چه محتاج زینورست و شعری
زلف و کیسو و موی را بهمت اسم مترادف در عبارت آمده اند چنانچه ضیف و ذلاب
و ذواب و صغیره و غدیره و فرغ و شعر و اشع موی سیاه را گویند و رجب و وصف
موی بسیار سیاه را گویند و مسلل نیز بان زلف را خوانند و از لون و شکل و دور
و تسلل و مجموع سی و سه صفت تعبیر کرده اند و از اعداد سی و سه گانه یازده در کلام
ایشان مستعمل چنانکه جلاله کسبک و لیل و طلیح و ظلام و ظل و عمد و دو او و عین
و نیم و جل و تبین و بتدیکل بند کیسور که حامل معشوق است تعویذ می خوانند
چنانچه سلطان الشعرا خاقانی در قتیات فرموده است
بد و ناموی که تعویذ میست یاد کار سر مشکین رسن است و یازده دیگر غیر
مستعمل است و در عبارت بقا مندا و است چنانکه عقده و جعد و مجعد و جیش

و برقع و نقاب و طناب و عراب و سنبلیله و عقرب و صلیب و محمود منور می نماید
 روی بنام تا در کاغذ کبود یا کاله صوره زلف کشا تا در راهب کبود یا صلیب
 و در استعمال بازده دیگر اهل عجم خوانند چنانکه مشوش و مفتول و مفتون و عیان
 و طرار و ادم و حلقه و معل و ثعبان و دخان و برج چنانکه مکر الشراة طلوع الدین می
 فرماید **ع** چشم بکادوی بدل جامه با بست زلف بکافری عوض برج خیر است
 و بعضی از بغای عرب آنکه زلف را بچوشه غیب تشبیه کرده اند و شعری عجم از
 در عبارات آورده اند و این تشبیه بغایت عربیت چنانکه امیر معزی فرماید **ع**
 که زلف زلفت که کبر در میان دو لب جو خوشه غیب اندر میان عتاب و اوج تعلق
 بهاری دارد است که حقیقت لغت را از روی مجاز صد اسم نهاده اند چنانچه سنن با
 بنفشه سنبلیله و فاکشام سکن مشک بوی مشک نیک مشک پسن مشک روز مشک کبیر
 مشک کبیر عنبه غز فام غز سکن عذراکن عذری بوی عذری بار عذری نسیم عالی کون عالی کیک
 عالی بوی عالی فام ابر کلکوشن شمس بوش قر بوش شام شام غزبان شبستان
 شبستان ک شب لیدانشه چو در شب قد در دراز سیاه سیاهان پرده چکت
 چن با چن بیچ بند و می کند و ستان زنگبار بند بار سپه کار سید دل دل دراز
 دلا ویز و لبند و لیر لاک سید بند سر کردان سر کش سر کش سر کش سر باد داده بر انداز

مرکز

سر اکلیمه در سرفراز قفا داره زه زن زره که کند کند افکن اندر انداز رشتند سخن
 رسن تات کسن بان خیر چینی دودانش برست خوشید برست کافرا کافرا کین زان
 چلبا چوکان بند زنجیر سودا سودا زده سودای دام طاموس زان بر سکن خم اندر خم
 باد بهای سودا در پریشان پریشان کار آشفته آشفته کار تات تا بدارتار بار بی قران
 بهم برآمده **ص** القصد بطولها حد تشبیه دران و مرکبات زین مفردات نامعدود
 بحد ذاتین تشبیهات ظهیر الدین فارابی زلف را جادوی خواند و درین تشبیه
 مخرج است چنانکه می فرماید **ص** زلف بجادوی برده هر کجا دست
 و آنکه بجز ابروی نامهربان دهر این تشبیه را بواسطه آن در عقد صد اسم وصف زلف
 ذکر بر فک جمود یافته در استعمال این تشبیه متفق نیستند بر آن تقدیر که می که
 ظهور سر تراشدی بیضا و موسی روشن کرد و صد صفت شست زلف که سر دفتر
 نوزده باب حسن و جمالت در دیوان دلبری منسوخ کرد و با کسج حقیقت این معنی
 استعمال نموده باشد متعوض کتاب این مرکز کرد که قابل می گوید **ص**
 بر فرق تو موسی بیضا نمود تا عقد صد از نوزده انداخته **باب دوم**
 جبین و ناصیه و جنبه اسمای تازیست و در پارسی جواز پیشانی نام ندارد و در عربی
 بدین چهار اسم مترادف است روی شناسان چهار حد اطراف و ابعاد را گویند تشبیه کرده اند

5

اول آنکه قدمای عرب چنین معشوق سرگرازا از جهت خضاب ابرو بکف لحن تشبیه
کرده اند و این توجیه ناموجه را پیشانی از پیش می برند و پارسی گو با زبان کج این است
سوم کف خنثی کرده تا صیقل آن دم که جا من کرده است از چنین بکشد **دوم**
آنکه شوای خراسان و چین در خازنرا بسبیل نسبت کرده اند چنانچه یعنی در تشبیه کتاب
گوید **سوم** مهر دل عین پیوسته می درخشد از بر توجیهت چون اختر یاسینه
و سوم آنکه سعادت مندانش مشتری خوانند و این تشبیه و کشتن است **سوم**
آن مشتری چنین تو عشاق از آن نداشت که زار زوی مهر خانت مشتری **چهارم**
از روی کشادگی و بزرگوارانه خوانند و این وجه از همه بر آمده چنانکه فرخی گوید
بر فلک حسن اگر چه زهره چنین زهره بچرخ آید از چنین بکشد **باب سوم**
صفت ابرو و ابرو را اهل عرب حاجت بکنند و بطاق حجاب و عین نعلی و پاداشن
کرده اند و برد و قسم است مقل و منفصل بعضی بهم پیوسته و بعضی از هم شکسته
و از روی لطف پیوسته خوش است چنانکه گفته اند **سوم** پیوسته کسی خوش نبود و عالم
چو ابروی یار من که پیوسته خوش است و در عجم پیوسته صفت موصوفت اول
آنکه اهل نظر و پرامان نخوانند از آن رو که بر سه چهره انگشت عادت از روی باشد
بجای عظیم مشامه میرود و همه کس بدو بگوان او خود را چنانکه است بهر کس بنماید

تا عاشق

تا عاشق مستند بی لطف گوید **سوم** همه کس نمودم خم ابرو که تو داری
مهر نوبه که بپند همه کس بنماید و او را که حقیقت او تعلق بدقت نظر دارد چه آنکه
از ابرو زلف محبوب کرد چنانکه طالب یار از عین قصور گوید **سوم**
یک شب از زلف سیه گوشه ابرو بنماید که در ابرو می کشد ستوان دیدن **دوم** آنکه اهل
تفسیر از امله و استدلالت معنی قاف قوسین کرده اند خوشش می خوانند و پارسی
کمانش گویند چنانچه رامی گوید در دور کمان ابرو زنده است جز روی توافق کس ندید
سوم آنکه شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از دور بنگه قوس قزح تشبیه کرده
وی فرماید **سوم** آن سه بران کمان ابرو چون قوس قزح بر آفتابست **چهارم**
ابروی سبز رنگ را زنگاری کمان می گویند **سوم** ز ابروی زنگاری کمان چون برده برداری
تا خوش باشد در جهان دیگر نتابد مشتری **نجم** آنک چون در گوشه سر کزی دارد
دست بجان می ماند که معشوق در کین عشاق کشد چنانکه گفته اند **سوم**
سواست کمان ابروانت پیوسته کشیده تا بنا گوشش و گوشه گیری کمان
ابرو بند زلفت که دل بسته او است چنانچه شیخ عماد فرماید **سوم**
دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن گوشه گیری است که در بند کمان ابرو نیست
ششم آنکه روی راطاق خوانند از آن وجه که بر منظره و دیده ارتفاع دارد چنانکه

تا عاشق

ابن بنا کوید **دیده** دیده معارضت طاقیت جزا بروی نوک خنید طاق در عالم
سقیم انگ قله عشاق است و گوشه نشینان و پیرا محراب خوانند و از توجردوی
دل در رود و از دنیا که شنج عا و فرماید **سند** سبزه خون خور بود ارد دل من
لاجرم گوشه ابروی توش محراب است **هشتم** انگ این مالال ابرو را بعین نیلی
تشبیه کرده هر چند نعلک بر سر عیست و در اغراق این صفت گفته اند
از خط سواد ابروانت بمثال عاج شود این مقله و این مالال **نهم** اهل قلم و پیرا
حلقه نون میخوانند چنانکه گفته اند **خوش** نویسان را نیاید در قلم
هیچ نونی خوشتر از ابروی دست و اگر چه چون کاف خط مد و دانت چنانکه
قابل کوید **حرف** که بود بروی حسن تو دل نون خم ابروی تو باشد کانی
دهم انگ شسواران عصر میدان فصاحت چو کانش گفته اند چنانکه قطب چو کانی فرماید
حاله تو خرا از خم ابروی کونست **کویست** که آن در خم چو کانی تو باشد **یازدهم**
انگ چون نیک بخشان داغ قبول او بر ناصیه جان دارند بد اغش نسبت کرده اند
چنانکه قابل کوید **نیک** بخشان انگ پوسته داغ ابروش بر چین دارند
دوازدهم انگ چون از روی شوخی سر فراگوش مجبوع بارد در دیوان حسن
و جمال راه حجاب بدوار زانی داشته اند چنانکه قابل کوید

الامر

لالای سزلف تو زان در بانیت که ابروی تو حاجبت و پیشانی دارد **سیزدهم**
انگ طغرای منشور حسن و جمال گرفته اند و در ابطال خط منظور ظاهر الدین فارابی
فرماید **طغرای** ابروی تو بمضای نیکویی بر تان فالست که آن خط مزور است
چهارم صفت چشم چشم را اهل عرب با صره و مقله و ناظره و این
خوانند و آن چهار نوعست شمالا و کشیده و خواب آلوده و میگون و غیره لانم
هر چارست چشم شمالا را عبهری گویند و بجام زکس نسبت کرده اند چنانکه قابل کوید
در خرابات مغان کوی که مستان غافلند از شراب شوق جام زکس شمالا
و چشم کشیده چشم ترک است از سنگی بر خطوط اجفان متصل است و بعینه کجاست
سطح می ماند چنانکه قابل کوید **ز چشمش** یک نظر کانی بود لیکن حوس بینم
کجا این دل که من دارم قبولان نظر کرد و چشم خواب آلوده سر کراننا محمود
خوانند هر چند مدام بی حیست و معرید که از عین مردم ازاری سر خواب فرو
نی آرد چنانکه گفته اند **می** نماید که سر بریده دار چشمست مستغابش نزد تا کند ازاری
و چشم میگون است که رنگ شراب در وی مجمر بود و از شوخی هر یک طرفه العین
سزار شور بر آکیزد و او را فغان خوانند میر که مابن فرماید
دوشن است این مال معنی پاک در دیوان حسن چشم شورا کفر فوخت شاه بیت مشوسیت

✓

و اهل نظر چشم منظور را بچشم منت نصب العین کرده اند از آن جمله در عرب نیز شعرات
چنانکه عیبه زکسن و سقیم و علیل و تری و خری و مخمور و ساحر و معرید و فتنه و فغان
و زجاجی و جرج و مردمک دیده را بچشم جشی تشبیه کرده اند که در جمله صریح یابی
در خواب بود چنانچه سلطان الشعرا خاقانی فرماید **بدمخمور عروس جشی**
خفته در برده صبح نیست و بس و تشبیه در عجم متداولست چنانکه زکسن و باوالم
و خواب آلوده و کوششین و مردم دار و چاه بایل و خون ریز و خون خور
و خاسته بانه و خطابی و نوک و فتنه جوی و جاد و جاد و فریب و جاد و اند
و جادوشن و مردم آزار و مردم افکن و تیر انداز و کان دار و آسود و آسودنی
و آسودنیب و آسوانه و شیر شکار و شیر کبر و نیم است و بی جاد و مستانه
و مست خراب و بیار و ناتوان چنانکه شیخ فی الدین عراقی فرماید **بدم**
خوابها کند جسم که نتوان گفت در عالم چه شایده گفت با مستی که خود را ناتوان سازد
و ظهیر الدین فارابی چشم را با قناب نسبت کرده است باعتبار آنکه نور نیست
و روشنست که چشم را عین می گویند و چشمه قناب را نیز در تشبیه صریح است
چنانکه می فرماید **چشم شو شکر قناب مثل است خط سبز تر از آسمان است**
در حفظ و ستم چنان شد ما مست کلانچ ایشان کنند عدوان فاست **بدم**

صفت مرکبان مژگان مژگان از اهل عرب منند خوانند و بگ چشم اجغان در چند خیل مژگان
چشم ترک قلب شکن سپاسی نامعد و داست اما در عین اعیان بد و از در صفت موصوف
می کرد و در و میشن سنانی می خوانند بتسک این بیگ مشهور است **بدم**
مژگانست می گذر کند ز جوشن مانند سنان کیور در جگ نشن و طابغ خورش
خوانند چنانکه گفته اند **ای خجبر مژگان تو خون جانی ریخته**
دی زکسن خجبر کشت با خون دل آمیخته و جسی موی مژگان سر نیز را تیغ نسبت
کرده اند چنانکه امامی فرماید **تا داد چشم مست ترازوز کار تیغ**
می او کند بر سر موی گذار تیغ و قوی مژه را ببلک نیز نسبت کرده اند چرا که
در خانه کمان ابرو و پیوسته در کین عشاقست و موی سگانی شعار اوست چنانکه
گفته اند **مژگان تو در کمان ابرو تیرش همه بر نشانه افتد و کوهی تیر**
مژگان را بقیه ماوک نسبت کرده اند که از مجری دیده خون دلها می ریزد چنانکه
قابل گوید **ماوک مژگان او خون دلم بس که بخت کرد جهان سر بر در نظر ما سپاه**
و بیشتر وی را بیشتر تشبیه کرده اند چنانکه خاقانی فرماید **بدم**
ماوک مژگان چنان زدی بردل که سر بیشتر جگر شکست و بعضی از آن دو که
در سواد حلقه صفندی که از هر طرف پیوسته دور رویه طلا پیکشیده است

صفحه کتب کشش گویند چنانکه عاشق هفت لجان از زبان معشوق گوید
خیل از کلام در وصف کدسته در روی هم و برنش خون می شود مردم که بر هم می نهند
وقتی نوک سرکار از روی سر سبزی بالماکس تشبیه کرده اند چنانکه در صفت
اشک در بزمی معشوق امیر معزی فرماید **نرو زده بد و بادام صد مین از کمان**
برون شده سرالما سها در خوشتاب و جاعتی از شترابی قدیم مرگان را
سند و بی آینه دار کف اند و چون این تشبیه خلاف تشبیهات متداولست
سر آینه غیبی نماید چنانکه اسدی گوید **سنبلی خسار تو فکمی انش پرست**
ز کس مرگان تو مندوی آینه دار و سخن کو مان بار یک نظران سر مرگان را
بای غلبوت نسبت کرده اند که از پرد و غلبوتی دیده از هر طرف راه اول
عشاق می زند چنانکه سیف اعرج می فرماید **از پرد و غلبوتی تو کس بود**
در دل زد و غلبوت مرگان است حکمت و طایفه بسیار مورچاش نسبت کرده اند
که برگه بادام طغنه زند چنانکه سحر افین خواجوا فرماید
موران بهوای شکرستان لبست در طغنه گرفتند ما دوات راه و سخن
امراء کلام محبت چنانکه گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام و اگر
نصحا ی غریب مرگان را بطعن روح و نون قلم تشبیه کرده اند اما در رساله

شیخ حسن امروزی در صفت حسن آمده است چون بر جمیع حال نون خط اریبی
خوبان می کشید **اند** موی ز سر خاتم تقدیر افتاده بر دیده شمشاد و نام او **خوش**
باب ششم صفت روی روی بقیع است بهشت اسم سهار چنانکه مجیب
و غرّه طلعت و عنظر عارض و عذار و خد و وجه و بر سر وجه موصوف اول
دم و از او اسم خوانند و در لفظ آدم اباهی است چنانکه جمال الدین سلمان فرماید
دانه خال تو بر بارض کندم کون و بد آدم آمد ز بی دانه و در دام افتاد
و نماند و در خوانند و پوری معروف است و اهل عجم کل تک خوانند چنانچه
بهشتی آملی گوید **دستار دکل تک تو ای سر روان** و در ویریک از باغ بهشت آوردند
و نمانت را بعینا گویند و با بعین الدین شهر آشوب است و بسیار سی سفید پوست گویند
شادی شاه اسپر گستی فرماید **نابر کل نرسین شدر و یکی سپید از تو**
از خرم و شادی در پوست نمی نخند و بزبان پارسی بهشت اسم سما یا اول
انگ امل دیده دیدارش خوانند چنانکه مولانا سهام تبریزی فرماید
اگر دیدار تمایس و جنت را بیارای برای همه از و زخ بر تمد از و در خطوطی را
دوم مردم خراسان چه اش خوانند چنانکه ظهیر الدین ناریابی فرماید
شعبیت چه تو کلام شرب نور خویش بر او خطا به آسمان و در سیم امل

9

بخاری رخساره اش خوانند پوری گوید **رخساره او پرد و عشاق در دیده**
با آنک نهفت ارد اندر پرد **چارم** آنک عشاق مشتاقش رخساری خوانند چنانکه
عز شروانی فرماید **کشد کوی کربان چو سحر در سینه کشید رخ صبور زین رخسار**
چشم شایه زبان چو عشق بخش گویند چنانکه سحر افین گوید
سر که رخش دیدار کناره میدان چون شد شطرنج قناد و مات بر آمد **کشم**
پارسی گویا نش کونه گویند چنانکه گفته اند **شده در کردیدن رویت روزی**
و ز بخت ند کشتم بدین کونه امید **ششم** بزبان بهلوی او را **ادیم** میخوانند
چنانکه گفته اند **و اتم اساروی ادمین جو ما کین** و انش اسوی بود ما مدادمان
ششم سایر شعرا و پیش گفته اند **روی بهمانا که ایمان او زنده است** چنانکه زمین سو
و روی نازنینان را بچهل و پنج صفت زیبا اراسته اند و در عرب به چشمه من جبه
بده صفت متعارفت ششم **و غر و بد و دید بیضا و عورت و شمع و زار و ورد**
و عاج و کانون و اهل عجم از حقیقت و باز در صفت بر مجاز اطلاق کرده اند و در
لسان عرب در عبارات ورده اند چنانکه کعبه و قبله و دین و مصحف و مسجد و سخن
و ورق و حج و طلوع و غروب و بقم و بخود مخصوص کرده اند و روی زانیه
و سه نوع تشبیه کرده اند **انفاس و ما و و جام جهان نما و اینه و دست سبی**

و انش اب و شیر و بهار و گلزار و گلستان و کل لاله و سمن و یاسمن و سرن
و سترن و کلزار و ارغوان و نیم روز و روم و سخن و نگار خانه چینی چنانکه
گفته اند **خیال روی تو در چشم من چو جلو بکند** نگار خانه چینی در نظر بدید آید
و از عدد دجل و پنج شش در میان این طایفه مترادف و متداولست چنانکه ششم
و آفتاب و قمر و ماه و دید بیضا و دست موسی و نار و انش و عورت و اینه و ورد
و کل و شعرای روشناسن هیچ وجه صفت بینی نگرداند در وجه جز این یکی نیست
بینی **م** مابین دو عین راست از نون مابین بینی گفته شده پروانه **ششم**
باب هفتم در صفت خط و خط پیش از باب حسن لطیف و مشترک میان
اهل قلم و حسن خط از غایت لطیف در عبارتی آید **فا ما از روی قیاس برود**
قسم گرفته اند اول آنچه کردان بر می آید و روی بهتری دارد اهل عرب و ایرانیان
خوانند که اعتبار نشو ندارد و شعرای عجم بسره اش میگویند چنانکه ظهیر الدین
ناریابی فرماید **در خط شدم کسب خط تو مر زمان** نالیچا بران کسب نشان
و استادان رنگینی سخن خط سبزه را فستقی میخوانند چنانکه گفته اند
از بسته فستقی معلوم شده **کامروز خط روی سبزی دارد** و شعرای
خراسان دایره خط سبزه را بواسطه دو و لون با سمان تشبیه کرده اند چنانکه

10

سلطان الشعرا امیر معزی گوید **خط سبزه** از آن رو است که گشت تا عاشق
بجان منت پدید رود و خود عطای آسمانی را و از باب معانی هر کجا گشت گویند و این
دلیل گشت چنانچه سلمان گوید **سرخ تو چشمه مهر است** و کمر خسته مهر
دمیده سبزه خلت بگر که مهر کباب است و از یک رویش بزنگار آینه نسبت کرده اند
چنانکه مشهور است **آینه زوی دوست زنگار کوفه** از بس در دسترخوان آینه زدند
و ابل رویش بر جان گرفته اند چنانچه قابل گوید **خط زنگبار** وی در رخسار گوید
باقوت لبست سر تری دارم و با وجود آن حکم قلم اصطناع نسخ نسخ حسن میکنند
س معزول کی شود رخسار نیکویی بجز زبراکه بر خط تو ملامت مفر است
و چنین که از سواد و تفاوت مراتب انواع خطوط درج با قوت محقق می گردد
ادبیکه ای فرماید **خط غبار** تو نسیم کز نسیم ترسم که ناکهان شود آن نسیم ز تو نسیم
و حروف کیران لوح عشق شکل دال خط را بلام نسبت کرده اند چنانچه عواد
حرفی گوید **خط تو که در رخسار نازل شد** لامبیک برایت رخ و الفت
و ویرا بچهارده صفت در قلم آورده اند چنانکه ریحان و سبزه و همگی و پیروزه
و زعفر و سینا و زنگار و دستقی و طوطی و خضر و لام و دال و دایره
و شویای حراسان دایره خط را بهال نسبت کرده اند چنانکه ادیب صابر گوید

درد و خط تو تا انداخت جز تا آید خط تو بر ما کشید **و مسموم پنج**
از شام زلف سر فراگوش محبوب آورد از سیاهی غبار خجل ز نگار است و بخل
خطا دارد و سر خجل حبش گرفته اند که امیر معزی گوید **سین سانگ خشن بهم بر آید ز خطت**
کوی ز حبش سیاهی پهلای شد و این نوع را امر و القیس بعوض سوخته نسبت کرده
و در پارسی ترجمه گفته اند **لاله را تا ریخت در دل آتش افکند** عود را
بوی عظمت بر سر حجره دارد و ابو فراس بگلش نسبت کرده است و حقیقت این
تشبیه از این بیت استدلال توان کرد **بنده ان خط منم من که کوی مورچه**
بای مشک الوده بر برک کل شیرین نهاد و آنچه حقیقت عذار را در رو به فراگرفته
و امتیاز موی بناگوش از وی نمی توان کرد عارف نجاشی گوید **س**
که در مشکت بر کرد قمر بجزینه با بنفشه است که بردامن گل ریخته و استناد آن بیشتر
تشبیه خط بعنبر کرده اند چنانکه طاهر فرماید **آند خط سیاه بلال این رخت**
وین نیز منصفیت که لالاش غنچه است و این بازنده صفت موصوفت سبیل
و مشک و عنبر و عود و سنبل و بر خراب و دود و تارکی و ابر و الکفت و فیض
و نیل و پای مورد و شب و بنفشه چنانکه انوری فرماید **ای از بنفشه**
ساخته کلبر که انقباب و زشت نیچمازده بر روی انقباب وین سی تشبیه که

ذکر رفت بنفند با اصطلاح غم است و سبزه با اصطلاح عرب چنانکه نبات و ریحان
و خضر و عود و مشک و عنبر و بنفش و نیل و قمر و ناله و لام و دال و غراب و بوی بر یک
خط محبوب سیاه یکس ال عباس نسبت کرده است و این معنی بغایت غریب
و در پارسی درین صفت بر این یک بیت در قلم نیاید است **س**
سلطان رخت یکس عباسی را پوشیده مگر خلاف دارد و خط از رو حقیقت
طغرای مشهور و در آن نشو و نماست تا دام که محبوب بجاکسن و صاف حسن خط
اراسته نکرده تا تمام بود چرا که گفته اند **ایلم معنی با اگر صورت نسبتی خط تو**
صورتی بودی حش از وی معنی تا تمام فاما او را که غبار در دیده بود از مطالب خط
غبار جمع **س** چشم کوزه نظران بر ورق روی نگارین خط منم بنید و عارف قلم نسخ
باب ششم صفت خال و خال که معروف است بزین جمیل و زینت جمال
نام از غریب است و در شناس عجم گفته و خال نسبت لانا که نقطه سواد می خال
معشوق با سواد می دل عاشق نسبتی دارد از آن سر در و در آتش اند چنانچه
گفته اند **س** تا تو بر برک سمن نقطه سودا زده در سواد می دلم آتش سودا زده
و ازین جهت خال را به سبب نسبت کنند که پیوسته بر آتش رخسار در تابست
چنانکه قابل گوید **دل را بسوخت** دانه خال تورینهار و زین بیشتر بر آتش سوزان می پند

و از سیاهی بگذرد فرعون تشبیه کرده اند و رخ محبوب سیاه بفضا چنانکه شاعر
گوید **س** رخ و خالت بد موسی دل فرعونست **س** رقم کفر بر پرید بیض زده و اکثر
قدما می عرب خال را بجز الاسود نسبت کرده اند و رخ را کعبه و شعرا می عجم حصفه
این معنی را از قدما می عرب سبک کرده اند و در عبارات آورده اند **س**
خالت حجر الاسود و اما اهل غنایم بی سعی کجا بود رسد اهل صفارا و کوشک شایسان
نیک اختر بگوکب منصف تشبیه کرده اند **س** یابن و او بروی توان نقطه خال
چون کوکب منصف میان دو ممالک و کمال الدین اسماعیل خال بلند را بهاروت
تشبیه کرده و می فرماید **س** زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی
خال تو بزندان ماروت و جاه بابل و کمال الدین خواجوا در وصف خال مقبل
انام گاه بر لب چشمه آب زندگانی و سنی دارد فرمود است **س**
چونیکت حکم سبب است خال منند و است که نیک بی زلف آب زندگانی برده و حصری
و مملوی خال سیاه را بحبش تشبیه کرده است چنانکه می فرماید **س**
روشن شده از رخت که خال حبش در ملک ختن غریب و قنار دست و شعوبی
خا اسان خال را با ناکورک دیده نسبت کرده اند چنانکه مولانا شمس الدین سرای
گوید **س** ناکورک چشم ماست خالت باره کز عین سواد مردم دیده قنار

در وصف خال اهل لطف لطیف تر ازین رباعی گفته اند **ایمان خال** کند بر رخ پند
 ز اغیبت که جز بر گل نشیند **نی** غلظت که در گلستان است **زنگی** بر منظر گل بر چید
 و دان خال بقطر نطف عظیم تشبیه است چنانکه قایل گوید **دان خال** تو بر طرف خم است
 مست چون نطف از عنبر تر سر سون **و سوداران** ثابت قدم مکن نسبت کرده اند
آن خال که مست طالب نیک شکر **بر نیک شکر** مکن شیرین است **و خال** را
 بپاداشت کرده اند چنانکه قایل گوید **به دان** است خالت افتاده بر زنجیران
 باید که گوش داری آسید **ز کارکش** و نقطه حال را در مرکز دایره حسن
 ببینست **خ** وجه قرار داده اند و ازین جمله سرشت در نزد عرب موصوفت
 بعضی مستعمل و بعضی غیر مستعمل چنانکه حجر الاسود کوکب نجف و نقطه و ناروت
 و فلفل و حبش و عنبر و مسک و در عجم مشک گویند **مسک**
 ای بر سن از مشک بجمد ازده خالی **مسکین** دلم از خال تو افتاده بحالی
 و سجده و کبر بجم مخصوص است چنانکه مسند و زنگی بوسیاه دل و ضوقی و حنی
 و مشک کبکین و عنبر کبکین و عنبروش و غالیه بوی و غالیه رنگ و دانه و تراغ
 و مکن و دل فرعون و مهر نگین و آنکور که دیده و سوختگان سودایی
 عشق دانند که نقطه خال حسن خط صیقل حالست و ازین روی نازنینان

بدفع چشم بد بر میخند رخسار از عنبر تر خال عملی می نهند چنانکه عارف بر وجه جمال
 استفسار می کنند **نقطه** از خاندنماش زلال فادست **بر گلستان** از خیر است تو بپند
 و صفت خال مجرد عشق مجاز معلوم نمی گردد این را از زبان فلور دانند
 که صد نشینان با رکاه قبول **و قایل** اسرار عشق اند چنانکه گفته اند **مسک**
 اسرار تو عشق تو دانند کما سی **آن خال** سینت که سر است الهی **باب**
نهم در صفت لب لب اهل عرب شند گویند و شعرای عجم دو حلقه لب را بحدیقه
 نسبت کرده اند چرا که مغز جانهای غم زدگان در دیاقنده چنانکه نظر الدین
 فرماید **مسک** چون مار مهر تو استم از حد لبش **در چ** رفت نقش و نغمه پار واد
 و بازش بطول نسبت کرده اند از آن که شیرین سخن است چنانکه فرماید **مسک**
 طاس جان بجاوه در آمد زخمی **که طوطی** لبست بحدیث زبان **دهر** و شیرین
 انگ سوختگان فراقند شکرش می خوانند چرا که بسهی جایان عشق از دست
 و درنگ تبار دانه تشبیه است چنانکه فرماید **مسک** و قفس که لب تو بعد مروری
 بیمار عشق را شکرت و نارادان **دهر** و سخن گویمان خراسان لب را بطنیست
 کرده اند هر چند که نقطه او شیرین است و انوری گوید **مسک**
 خط تو بر لب تو جو بر شپری پای مور **زلف** تو بر رخ تو جو بر مهر بر غراب **بعضی**

لب مشرف شکر گفتار را شکرستان گفته اند چنانکه قابل گوید **طوطی** که مقاتل
 چه توان گفت که شبا زانند و جوهر شکرستان در باطن لب لب لعل تشبیه کرده اند
 از آنکه بلخ و آباد راست چنانکه شیخ سعدی فرماید **ملاحظه لب لعل آبدار است**
 که در حدیث نباید چو در حدیث **ابد** و خون ترانگ به با قوتش نسبت کرده اند
 چنانکه شاعر گوید **کفتند بزرگست لب و کفتم** یا قوتش بزرگ قیمی تر باشد و امثال
 سرفرد لب بدیکه را بنابر قمر تشبیه کرده اند و مبدع الدقایق گوید **لب**
 لب از روی باریکی نماید **بچشم سوزن چون ناز قمر** و **ارباب و لبت کینش**
 خوانند و این بیت شهرتی دارد **نیکین خاتم لعلت کرم بدست اید** **بنیم خونم مگر سلیطانی**
 و صفای عرب لب را بظرف نسبت کرده اند و در پارسی لطیف ازین نیافزاند که
 طالب حسن طلب میگوید **یاری کز وظیفه نور و زخویم** **کف از لبم طلب میم** **خار و آذ**
 و لب لطفا نوباره بخرا تشبیه کرده اند چرا که هر دو شیرین اند چنانکه تاج الدین
 حلوانی گوید **عبدا مدعید برک عبدم بفرست** **خوامای لبست بوی شیر آید از تو**
 و عشاق شور بخت بنگدانش نسبت کرده اند چنانکه جمال الدین همان فرماید
ترا بگردم مکت تا بدید شد سبزی **بسبز و مکت شد نزار جان همان** **و از آن رو که**
عیسای مست روح اسکنند **اند چنانکه شاعر گوید** **لعل جان بخش روح ابد است کرده**

لب مشرق شکر

در در چشم مست اجایی می پسندی و تشنگان خضر فریب آب جایش خوانند بک
 ارجایل ز پوست اما حیوان چه دانند قدر آب جو را چنانکه گویند **لب**
 نشان آب حیوان که از دمان خضرمی جویم **دمانت می دهر اینک بر لبش مارا**
 وستان جام عشق را خشن خوانند **لب** **تقدیر احست و خون در دیده ماز و مدام**
 چشم توست و دل در سینه ماز و خراب **و بار یک بیان جان شیرین بد لب و در اند**
تالک از روی وقت در دست نه در صفت ادراک کرده اند **و درین عدد شازده**
بالم لب مخصوص است یا زده مستعمل چنانکه حوض کوثر و راح و روح و باقوت و لعل
 و حجاب و زبرجد و عقیق و شنبه و رطب و عناب و پنجه و کبر غیر مستعمل چنانکه
 طلقه و حقه و قند و نبات و نقل و سیزده تشبیه دیگر بچشم مشرب لبست چنانچه
 بکین و جان شیرین و آب حیوان و شیر و می و جام و نار و دانه و نکلان و شکر
 و شکرین و شکرستان و طوطی و امثال عجم در استعمال عبارت غریب مجتهد اند
 بلکه در نوبت سلب دست تعرف دارند و این معنی از مطالعه دوا ایراسنادان
 عرب محقق کرده که سر طرفی طریقیست و سر نقطه کلمه و از حسن مطلع جز بر طهر الدین
 فارابی استنباط کرده **لب** **چرا سوای لبست خون من بجوشم آورد**
 اگر نشانند خون از خواص عنابست **باب** **دهم**

صفت دندان دندان زلفت عرب ستام مترادف نموده اند چنانکه منس شعر گویند
و بصیفت موصوفت اول نور و اهل علم اش سگوز کونند و دوم جیب و پرسی
گویند که بخواهند و سیم برده یعنی نکرک و اکثر اهل علم بنکرک تشبیه کرده اند
چرا که نسبت از آن دو صفت بهر است چنانکه شاعر گوید **ب** زان از نرکس فرو
بارید و کل را بار داد و نرکک روح پرور مالش همار داد و خاقانی دندان را
بسرک تشبیه داده و بیا بخون چنانکه فرماید **ب** سرشک تر و خون حکیم
بسته بیرون درون و هفت و اهل خراسان دندان را از ابداری بقطر کشتم
مانند کرده اند چنانکه ابن مین فرماید **ب** دندان بقطر فای شبم ماند کاند ز سنی
غنج خندان افتد و مجنون بنی عاری دندان را بقطر فای تشبیه کرده است
و ترجمه کمال الدین اسماعیل میفرماید **ب** در رشته درد دندان چون از لب تشبیه
کوی مگر فریاد راه کرد منزل و اهل علم فریاد را بر وین خوانند و در دانه
بزرگ را گویند و بلوگو متعارف است چنانکه در لب دندان کز قن معشوق
ایرالدین اوامی فرماید **ب** بوسه خواهم و تو لعل بوی گوگیری خوش جوابیت
چو کویم گشت کرمی خای و در بیان مرصع صفت مولانا رکن بکرامی فرماید
ب لولوی دندانش که شد لالی این پروین خجان آردیده ایل نظر در خوشا لیلیا خا

و شوای سابق دندان از جهت صفت بزرگت کرده اند و در بزرگت سخن دندان
محبوب گفته اند **ب** در حصه لعل لب کوی شکست دری که مزار کومر از شکست
و عاشق بر یک در افادن دندان معشوق گوید **ب** در درج حقیق تو چندان
بر یکدر از تنگی جای افتادست و جوهرستان رشتند نظم عقد دندان از جهت
انگ در یک سلک اند کبوتر تشبیه کرده اند اما علی رغم ایشان فرخ شیرازی نشری
گوید **ب** می گفت ی دندان بتم عقد درر من همچو تو هم حساب با کیزه کبوتر
دندان بتم بزرگت گفت خموش بر بسته در باشد و بر سندر و در صفت
جمع و تفریق صفت لب و دندان ابن حسام گوید **ب** تا نسیم کن نقل دندانم کز
که تو در آب حفر لولوی لالا دارم و نیک اختران از روشی پستار نسبت
اند چنانکه مولانا سهام الدین فرماید **ب** بخدا کج زخند دنت همی دانم
که آفتاب بروزم ستاره بنماید و اهل نجوم کوی تابش گفته اند و استادان
قدم بهره نسبت کرده اند چنانکه در حصه لعل خالی دارد و نمک جز این نیست
ب پروین جرم کبر بر کینه شود از حصه و مهره لب دندانست مرخ کویم
دندان بحقیقت لطفی عظیمی دارد و در محل خوردنی مثل است فاما از روی مجاز
عقد منتظم او را بازده و جسته تشبیه کرده اند صفت صفت بلف اهل عرب

چنانکه نوز و جیب و بوزه و ثریا و ذر و لولو و کسن و مشت بعبارت عجم چنانکه
نکرک و ششم و کومر و وارید و پروین و ستاره و مهره و سرنگ اهل عرب
ببج باب دندان برین کلمات پرسی می نهند و شعری عجم دندان طبع در الفاظ عرب
فرو برده اند و در تصرفات تشبیهات مجیز اند و ازین معنی شیخ سعدی فرماید
رباعی گر این مقلد که بار در جان ای چنانکه دعوی می کند بچهره بین با بنی تواند کشید
چون توالت ببیم جل نژاید لبان شعر گویند **باب نهم**
صفت نان دمنز از نان تازی نم خوانند و دور دایره او را سخن کویان
افضل الاشکال گفته اند چرا که مستدیر است و جوهر فرد حقیقت او قابل تقسیم
نیست از آن جهت نقطه موسومش گویند چنانچه گفته اند **ب** نقطه موسوم که میگوید
خود نیست که هست نان تو بود و چون از نازکی نقش در خیال نمی آید چشم
می گویند چنانکه قابل گوید **ب** در حدیثی تا کند دست عالمی با هیچ همایی
و بزبان حال دعوی بن زبانی می کند تا عاشق صادق را دل تک دارد و جمال الین
سلمان فرماید **ب** جوهر فرد و دانش طالب دیدار با زبان جان جواب لب ترا می دهد
و اهل کتاب بر عهدش گفته اند و سید جلال الدین عنبری فرماید **ب**
خلق زغم دمان سنگش برده کدر عدم نشسته و از آن جهت اسم بلا مست

نقش را بد زیادش میخوانند چنانچه گفته اند **ب** در سن و نیستی فانش چو پیش زیادت
زیادت است ان یز الشیء عجیب که کویم که نسبت حای شش است و کویم نیست مودوم
موجود چه کویم بود و چنین و اثبات ای گوید **ب** دمان سنگ ای بر وجود است
عدم مایم که است و نیست در وصفش کجا و کویم که کویم که موجود است
برین نقد بر ایجادش اگر کویم بر مان کویم زدر بر مان دم و کویم که معدوم
عقلم باز میگوید که مرکز کویم معدوم کار عالمی برسم و باصطلاح معتزله اهل
فضل حالش می گویند چنانکه مولانا کمال باورد فرماید **ب** در دایره روی بن
مهر بنال نیست آن دمنش که کویم نقطه مثال موجود معدوم نکویم سخن
ای معتزلی بگوید چنانچه حال این حال و در بیان واقع اشارت محبوب گفته اند
ب حاصل از است که وقتی سخن میگوید و در مفهوم کشی که دمانی دارد و سگند
خراسانی در شیرینی و کویم دمان و تعریف سبزه خط میفرماید **ب**
چون چشمه نوشی دست پیدا نیست این سبزه دندانم کجا میخور آب
و سواداران او را از کویم بر ذره نسبت کرده اند از آن رو که قرین اقیانوس
حسن و جمالت چنانکه گفته اند **ب** کر تابش خورشید جمالش نشدی
آن ذره بهیچ کوند پیدا نشدی و چون معدن جوهر سخن است درج کویم ش

گرفته اند و شکل و رسم او را بجز تصور در چاره صفت با نموده اند و ازین جمله صفت
بغثت عرب متداولست چنانکه خاتم و درج و جوهر فرد و نقطه موسوم و عدم و حال
و مهب و صفت در زبان فارسی گویند چنانکه چشمه نوش و نیک شکر و غیره پسند
و نقش زیاده و ذره و سرموی و کمال الدین اسماعیل گوید **دست یکسر**
موسیت بهنظام سخن **از موسی شکافی تو دوری پیداست **باب****
دوازدهم در صفت زنجندان اهل عرب زنجندان از آن گویند و نسبت او بهتاریخ
گوده اند تفاح گویند و شپامراش خوانند و بدستش مشهور است و این بیست و
موصوفت **سبب زنجش گویند** چون **سببش** خواهم که همیشه بر کف دستم بود
و اثر الدین اومانی فرموده **سبب زنجش در دل با رکند** زین سوخته باید ازین سوخته
و اهل لغت طوق زنجندان از غنچه گفته اند چنانکه قابل گوید **دست از زنج**
غنچه او میکند جدا ازین طبع نسبت زنجندان بریده و ملوک الکلام زنج را گویند
گرفته اند چنانکه سلطان محمود سبکدین در عذر خواستی زنج گرفتن محبوب عضا
فرمود **ماست زنج** که گفتم از سلف خون من بختی و خدایم است
زانکه سبکام رک زدن سمیت گوئی همین گرفتن اندر دست و دست شکاف
باده عشق زنجندان از بجا نسبت کرده اند چرا که آبدار است چنانکه شاعر گوید **باب**

نشان اصحاب از جبه زنجندان **و از آن رو که چاه زنجندان در دل بردن**
میکند بجا با پیش مسبوک کرده اند چنانکه عشاق در روی معشوق گویند **باب**
چشم ماروت آریدیدی تجو ماروتشای سپهر **سرمون دادی دران چاه زنجندان**
و در روی روزگار بد صفت و شناسست چهارمتراد فند چانه تفاح **سبب و شناسند**
و دستنبو و کوشش غیر مترادفست چانه **بهر** و ترنج و گوی سین و چاه با بلع ابعین
و جان عزیز **دست سیم** بدان زنجندان فرموده جان بر کف دست است
آسان نیست **در صفت** بدان زنجندان **به ازین رباعی گفته اند **رباعی****
سبب زنجش که است روح ثانی **بر دست گفتم از سر نادانی** دلدار تهیدید کن
جان بر کف دست می نمی میدانی **باب **سیزدهم**** در صفت زنجندان
گردن را عرب ثانی در قبه و جید گوید و گردن غزال نسبت کرده اند و در عجم
گردن منقار است ملک داران جال کرد زاده کسور حسن سروری داد و اند
چنانکه گفته اند **گردن با چون** ندو با لایش برای بردش **ملک خوبی** را نیابی
سروری چون کردنش **و بعضی شیخ** که کوشش خوانند چنانکه ملک الشرا اسدی
می فرماید **اختر از اقرص** محرفید است زین همه نام **دوستان تراش** کاوش
سپهر کردنش **و طایفه** کردن را با شوره عاج نسبت کرده اند از آنکه تلف

بر روی چید چنانکه شاعر گوید **ما شوره** کرد دست چون عاج **کمدار** که زلف
بر روی چید **عاج** لفظ عربست و اهل عجم میل سست سن گویند و برادر پنج
صفت که دن افزای داده اند چنانکه درخت کافوری و شیخ و ماشوره **عاج** و
شاخ لکوفه و شوره سیم چنانکه گفته اند **بازگ** من انگشت در کردن کرد
در کردنش **بهد مسوس** شوشه سیم **باب **چهاردهم**** صفت بر
بر برادر عرب صبر گویند و در عجم سینه و عهد الدین املی می فرماید که سینه را
از آن صبر میخوانند صاحب دل است و در سر زمین خراسان نیز مشعار است
چنانکه صدر الدین بلخی میفرماید **بگشت** من دوشش بری برسن زد
الذند که بری خوردم از **و مرافان** نقد بر خوبی نازنیان را بسبب نسبت
کرده اند چنانکه عز شروانی میفرماید **بر چو سیم** از سیمین من مجروح
لبطیفش زام شدی نفس نکار **و باغبان** چمن نظم سرین اش خوانند چنانکه
گفته اند **بر سرین** برای باد صبا **ز که باز** ترک سرین بر من عزم کشان
و نقش بنیان کسور عشق من را بحر بر نسبت کرده اند چنانکه خاقانی در فسیح
میفرماید **بجز برتن** دیبای خست **بترج** بر وسبب وقت **و مقصود** از
وجود است و مراد از ترنج پستان و قدما با شرفا بنا نسبت کرده اند

وان پاست که در ای جان سخن فردوسی فرماید **رخان** چو گلزار و تن اردوان
بسبب برش رسته چون ناروان **و راست** روان از عشق محبوب سرو با بار
کل اندام گویند چنانکه گفته اند **بچنین** شکل شمایل که تو داری **همه کس** را بتو ای
ای سر و کل اندام طبع **و سبب** را از سیدی سلیم سخا نسبت کرده اند و پوشیده
بر ارباب معنی که بر ابعاد صفت انعام نشیده کرده اند که میشن سپهر سخا و بعضی
عاج و فوجی سخا و جبر و جاعتی کل عطایه سرین اما مولانا سهام الدین
وجود معشوق را بر برگ سمن برگزیده است **میفرماید** که **چون** بر اسن
کشی از کل بس نازگتری **پیر اسنی** باید ترا از لاله و برگ سمن **باب**
پانزدهم صفت ساعد ساعد لغت عربست که دست او بر اهل عجم گشت و زبردستان
ساعد زرمندان حسن را سبب گفته اند چنانکه شیخ سعدی فرماید **باب**
بچه بر ساعد سبب نیندازی **به** بانوای سوبد کنی بازی **و مزاج**
شناسان نفس کیر ساعدان زلفنا زناخته **عاج** تشبیه کرده و در هند کردن **باب**
گفته اند **زان** بیش که بوسه داد بر ساعد او **از نخر** عاج شاخ مرجان بر
و ازین دست که مردم خون عشاق را برنگ و دیگر میزند نگار بیش میخوانند
چنانکه جلال الدین محضری فرماید **تونیخ** می زن و بکلار تا من سکین

نظاره میکنم آن ساعه نگارین را. و از غایت نازکی بیلورش نسبت کرده اند
چنانکه مشهور است **س** بلورین ساعه جام بلورین. بیامیزد بود نور علی نور
و شمای قدیم ساعه را پهل ساعه گویند و در مرتضی صاحب کرون معشوقی برست
عصری گوید. چو بر روی ساعه ندر سنجیاب سخن از بیل ساعه سازد ستون
و چون در وصف او و صفای سخن که دست میدهد بر شش صفت اخضر کرده شد
چنانکه کاتبش سمن و کاسی نگارین و زمانی نخه غاچ و زمانی بلور و در جی کم
و کتابت طالعیش خوانند چرا که آرزوی مستند است و بقصد کردن جان و این سخن
ازین بیت مستفاد می شود **س** کتم سوس ساعه دلش کتم. آنکه نیکو کردم در آمد
باب شانزدهم صفت انگشت انگشت اهل عرب اصلع گویند و سرگشت
اغله و نان خوانند و سرگی با سبی مخصوص است و برایشین سخنان عرب سبند
بسی شکر تشبیه کرده اند از آن جهت که زده است و انگشت نمایان شعاری کج است
از سفیدی و نرمی بجم قافوم نسبت کرده اند چنانکه ملک الشعراء عصری فرماید
س آن دلا و یزداد و از نرمی. سرگشت چون دم قافوم. و چون بر سر
عشاق بخو نیزی دست بر آورد نگاریش کند اند و اغای تبریزی گویند
مصرع نگار کرد بخون دلم نگار انگشت. و پنج انگشت بک کرده نگار تیج مرجان

تشبیه کرده اند چنانکه رکن حسامی گوید **س** سر بلورین تو رنگ از پنجه مرجان. و دروغ
نگار کردن بر تیج. حساری میگوید **س** چرا باید که انگشتان بر یک تیره الماس است.
که شنوان فرق کردن هیچ انگشتی از انگشت. و سخن کوبان خراسان سر انگشت
به فذق نسبت کرده اند چنانکه قایل گوید **س** روزی زبانشش شکر خواسم بچشم
فذق فراز تر کس نامهربان نهاد و انگشت پیشش صفت در عقدا اهل حساب
آمده است چنانکه بندگی شکر و دو م قافوم و قلیع حاج و پنجه مرجان و فذق و
ماسوره سیم و کتابت طالعیش خوانند چرا که آرزوی مستند است چنانکه در صفت
استین بزدن ترک پیرانند از گفته اند **س** زبیل سته دبای جین بر شکت
چما سوره سیم بکوت شش **باب** **س** صفت قد اهل عرب باغبان
قد قامت الصلوه قد قامت کوبند و اشارت منظور ره گمان و حد الصبر اوجدی
میفرماید **س** بر در مسجد کداری کن که پیش قامت. در نماز آیند آنها کی قامت میکنند
و در غم قدر ابلای می گویند چنانکه شاعر گوید **س** قد ابلای فراد و دودل من سیان
دو در اگر چه میل بی لاله باشد. و با این نشان بارگاه عشق قدم معشوق را
بسر و سبی ابلای داده اند ازین جهت ابلای گویند و زبردستان شب جان
ملای جان میخوانند چنانکه خوالدین فتح الله گویند **س** بلاست که نامش نهاده ابلای

بدین است که زبر و بلانیت. و سواداران حسد در از ش گفته اند **س**
سوامی قد بلند توی کند دل من. تو درت کوته من بین و فکر دراز. و حرف کیران
لوح عشق الفش خوانند چرا که در میان جان دارد چنانکه قایل گوید **س**
قد نودر میان جان است چون تلف. آرام کرد و راستی آرام جان است
و اهل کمال از غایت استکمال آورده اند که از نانی بر سیده اند که تو کی گفت من
نیم از خاکش برکشیدند و با قد خویش برابر دادند و بنی عکرم و اهل دریا
نگار شش خشک گویند و قایل گوید **س** قد تو چنانک بر لبه ریاضتک طوبی برداز
قامت چون سرو نورشک. عجز این که کوه نظران ز طبع چوبی خشک **س**
قد خوبان سرو میخوانند. سرو چو بیت ترا شنید. لاجرم برف نر بلامت
کشته اند و بوذرانی ادبی مولانا مسام الدین فرماید **س** سرو را روی
بالبالی تو نسبت کرده اند. سرساری می برم عربت از البالی تو. و ترجمه است
محبوب انگل ز سر و این معنی بلغغت که خواجده غاده فقه کرمانی فرماید
س ترا بسرو و نخوامم چرا که سرو سرازها. ستمت و توازی با سر چه جایی
و رعایت جانبین بدین بیت مزیدی نیست **س** سرو میزد لاف آزادی
ولی قدری در لغت. که سرو از بندگی قامت بال گرفت. و با مصطلح عرب

نهال قامت محبوب را با اشارت مختلف تشبیه کرده اند چنانکه طوبی و بان و غضن
و نخل و صنوبر و عرعر و اهل لغت بر آنند سرو و عرعر یکبند و عرب عرعر خوانند
و در جمیع سرو اما درین خلافتی است و از شعاری بجم شش **س** سعد در مملکت قدرا
بیان نسبت کرد. و این اختلاف از لطیفه حالی نیست چنانکه می فرماید **س**
با قصب البان مانند لوف. که خلاف سرو می فونی چشم. و اهل جم در استعمال
میفرماید اما آنچه بخود مخصوص کرده اند و در عبارت آورده صفت چنانکه سرو.
و نارون. و ششاد. و کلین. و تبر صنوبر و بی و الف و از عدد سیزده صفت
مذکور است تشبیه های آن نیست که شکل مجزول بقامت. لدا نسبت داده اند باعتبار
انگ از حقیقت اسم و بری ظاهرا میشود و بختی بی دارد و افضل باقران فی
الزمان میفرماید **س** شکل صنوبری که دلش نام کرده اند سلمان بیاد قد تو در
گرفته است. سر چه درین باب سخن بالادرا از کشیده اما نگارم از راستی کز
راستی شنوان که مشت سخن اعتدال بالایی ان بهشتی صور را تا طوبی با سید بالایی
طوبی که گفت منزلت بهشت نیافت و شاخ خود را بد و نسبت کند در عرب
نام نیارود و نخل تا سایه او را کردن نهاد سرفراز نشد و بان تا دم در سوامی او
نزد مشک بوی نشد و عرعر تا در راه او بر خاک نشست سر بلندی نیافت

کی شکر! و چون شیرینی اگر که خرد مشق نسبتی ابدال در برای در کل ماند تا سر و بر بندگی
اش ملاق از ادکی زد بخاک نشسته و تا نادون با او هم سری جست دست و در کارش
بندت خاک فروز زباید تیر با هم رفتار افتاده اوست و صنوبر با همه مقدار دل
داده اش و کلین خاک راه او الحی هم خار و خاک این را بنده فرقت از خار
بگوشان تا بیکدیروان و در لطف این تشبیه مولانا جمال الدین فرماید **م**
مصور ازل از روح صورت میخواست مثال قدر ترا بر کشید و اندر است **م**
م شرف صفت میان ما بنا اهل لغت جانمده خوانند و پارس میانی گویند از **م**
واسطه که است در میان بیک وجود و بنازی اینست میان باریک را گویند در میان
سینف و باریک فرقت از باریکی تا باریکی میان و باریک بیان میان باریک را
بموی تشبیه کرده اند اما شیخ سعدی فرماید **م** میانش را و مویش یاد و صدره که بیانی
میانش کمتر از موی و مویش تا میان باشد و درین تشبیه مبالغت پیش است
چرا که باریکی میان از بیش از باریکی موی موی گرفته است و ظاهر تر ازین می گوید
م طرف آنست که وقتی کرمی می بندد ورنه معلوم گشتی که میان دارد
و در تاکید تاکید نغنی و اثبات این بیت وقتی دارد **م** بر موی اگر میان
وقتی که نسبتی از نسبتی نبود موی میان سستی الحی اگر که نبود

این را زار که کشودی آنها که تعیین کمال بروی نام بسند که مسرف میان گشت
و نام دلیل نشان فی الحقیقت صفت در میان از باب صفت اول انگ اهل لطف
اندیشه مخفی میخوانند چنانکه ظاهر الدین فارابی فرماید **م** اندیشه کم شود
از لطف در ضمیر کردون براند بگفت در میان نهاد و دم انگ وجودش
متصور نمی شود همچو گویند **م** هیچ ندیدم که او هیچ ندید ازان میان
هیچ نکفت هر که او هیچ نکفت و زان ذوق سیم انگ سودا بیان خیال پرست
موش گفته اند چنانکه در قسم نامه و سحر آفرین گوید **م** بدان می نشان
مو که باریک بیان بعد فکر کردند نامش میانست چهارم انگ اهل درغز اثرش
گویند چنانکه قابل گوید **م** مویت در میان وجود و عدم نهان را زنی که
با وجود که در میان ماست پنجم انگ گفته گران از وقت او معنی باریک
در یافته اند و کمال الدین اسماعیل فرماید **م** شنبی معنی باریک گفته می رفت
کم حدیث میان تو در میان آورد **م** **نور در سیم**
صفت ساق و ساق لفظ عربست در درج همین عبارت مستعمل است
مر چند بصورت دومی نماید یعنی کیفیت و در قدیم العهد بقای همین نسبت
کرده اند اعتبار انگ تن بدو قایمت و ساق بدو قسم است سحر بود

و در سب سبج مستحسنست و فرید احوال ساق در خفا تشبیه کرده است
چنانکه گوید **م** ساق تو مرا از پا آورد ز دست مرکز ندیم ستون عتایی
و سیف الدین اعجاز به بقش نسبت داده است چنانکه است **م**
هر که بران ساق یک نظر افتاد و کف علاج را بپوشد افتاد دست باشاخ بقم
و این تشبیهات درین عهد مستعمل نیست اما لیس علی الاعلی حرج و لاعلی
الاعلی حرج و در عجم سفید مطلوبست و بلورش تشبیه کرده اند چنانکه در صفت
ساق ساقی فرخی فرماید **م** بلورین ساق و ساعد ترک برست ساقه
بر سر پا باده در دست و مشاخران عجم بسبب نسبت کرده اند چنانکه قوامی
گوید **م** ساقی ز رسم بر دساق سیم و وان گسکه او سیم از ره نزد
و این نوع در وقت حاضر عام بسند آمد اکنون صفت ساق برین دو قسم
فرا گرفت و به پایان آمد این دفتر همچنان باقی اما بعد صورت دیگر و شکل
و شمایل شامل سراهایی وجود است چون منصفان ابدان در آینه اعتدال
کمال حسن از تناسب الفاظ معنی آرای بود تا منظور نظر او لوالا انصار کرد
و بسیار ازینجا در غلط اند که تقلید جو امر این معنی در سلک بیان آورده اند
و حق را در مرکز قرار دادند خود را برابر با سبب نظم ترجیح نهاد و غافل از آنکه

هر جا که لب با لعل تشبیه کرده باشند باید که دماز با درج گویند تشبیه کنند چنانکه ظاهر الدین
فرماید **م** گشای لب پر شش من گز که گفته اند کان قفل لعل استان درج گویند
و هر جا که روی را به پشت تشبیه نماید که لبش بگویند تشبیه کنند چنانکه گوید **م**
آمد قیامی سرم تا بدیدم انگ رویت در پشت و لبست حوض کوثر است مثال دیدم
در جمع و تفریق معنی این معنی میفرماید **م** که ز جای کافر جاد و بود بهشت
وین وجه نزد اهل دل مصورت است از زلف غمزده همچون بهشت تو
ارام کاه جاد و هم کافرت و لازمت که هر جا که لب را تشبیه کنند باید که
خط را بنات تشبیه کنند و رخا که بگویند باید که خط را نبل گویند چنانکه گفته اند
م بر بقیش هر که دید نبل کشیده از دو جهان بین او فزات بر آمد و هر جا که
زلف با به چو کان نسبت کنند باید که زلف را زاب گوی تشبیه کنند چنانکه شیخ عماد
فرماید **م** دل در تقابلی زلف و زلفان او قواد چون گوید که در پی چو کاش
کورود و هر جا که زلف را به تشبیه کنند باید که روی را جامه نسبت کنند
چنانکه شرف الدین فرماید **م** شنبی سحر زلفش مایه که بافت سه سحر و نشین ساقی دید
همین صفت اگر ترشح کرده گویند دران مبالغه بیش بود چنانکه گوید **م**
من با تو حدیث زلف و رویت گویم جا و کیشی باید و خوش تنهایی جو اگر در وضع

چشم را ز کس گویند باید که در مصرع ذکر زلف را سبیل خوانند و نشاید که آن یک را چشم
گویند و این یک را سبیل یا آن یک را ز کس خوانند و این یک را زلف می گویند و در
ز کس و سبیل گویند یا چشم و زلف خوانند چنانکه مولانا شمس الدین طبریزی فرماید
زلف سبیل شست با دام می بره ز کس مست بخواب میکند مثال دیگر
مولانا سعد بهادر بیان آورده است **چشم بخت خواب بر ساجزان بست**
زلف بختاب تو به صاحب دلان بست و افضل اشعارین مولانا رکن الدین کبرایی
که در نشانه از آفتاب رخسار گرفته و بخانه را نمونه از جن زلف تا به آفتاب فرموده
مرواف از مهر روی و لغز زلف کعبه **مهر شکن از جن زلف کافرت بخانه** و از
اقسام تشبیهات این تشبیه المیزان است برین قیاس هر جا که روی را بصر تشبیه کنند
باید که زلف را بشام خوانند چنانکه گفته اند **پر تو ز تاب رخسار تو صبح**
شده از تاب کبوسوی تو شام **و هر جا که روی را لاله گویند باید که زلف را سبیل خوانند**
و چون لاله بشکد گویند باید که چشم را با دام خوانند چنانکه در تقسیم مولانا
رکن الدین فرموده است **نشاند رخ زلف تو سبیل لاله** نمونۀ ثانی
چشم تو شکد با دام **و هر جا که روی را بجز تشبیه تشبیه کنند باید که زلف را بسایه**
خوانند چنانکه گفته اند **پر تو روی چو خورشید تو در سایه زلف**

زانت چون گویند صبح و طلوع سحر است و او بی آن بود که هر جا که روی را بافتاب
تشبیه کنند باید که بدلیل روشن نشانی کنند چنانکه شیخ سعدی فرماید
بافتاب نماید مگر بیک صبحی که در تامل او خیره کرد ابعصارم **و این صنایع و بلیغ**
شعرا بی سابق و پادشاه جهان دانش فرزوسی از آراء تناسل بر و را بجان
تشبیه کرده است **زلف را بکند و این شب مشهور است** **ببار و کمان و کلبه کند**
بیالاک بردار سر و بلند **و اگر قدر ابرو و تشبیه کنند روی را ماه جایز است**
و این صفت را اغراب خوانند باعتبار آنکه غریب است چنانکه سعدی گوید
من ماه ندیده ام کله دار من سر و ندیده ام قاپوش **و درین صفت محمد مکر گوید**
راستی را جز رخ و قدت که دیده ماه تلبان بر سر و سویی و اگر در حقیقت
مختلف است صفت کنند باید که با هم ذکر از یک وجه نسبتی بود چنانکه امامی فرماید
سحر در با دام و معجز در شکله آب چون در لب جان در درین
و از روی مرامات با دام را با شکله همان نسبت است که معجزا با سحر
و رعایت این قیاس بلکه فرض نیست اکنون نمک را این نمونۀ کافیه است
و این شروط قواعد اصل است و بجان سخن تعلق دارد و اکثر متقدمان
متضمنه قایق این حکایت شده اند اگر بعضی از متاخران بواسطه عدم

۲۲

استعداد خلاف این گویند خلاف این باشد که طریق العقل واحد محجوبین
که از غایت هتار منزعب ندارد و عیب را من زبان **مهر کای روز** معلوم نشان
معتقد کرده و از انکار خواص نمیندیشند و این کار کنند و ادبی را بر این طریقت
نادانی نیست سفاکت را شمار کرده و از حقیقت اشعار بی خبر اگر خطایی رسند
ندانند و اگر سهوی رسند بخوانند لاجرم بتبرع از زبان سخن گوی سحر
شوند شعر هم در نفس خود بیت لاله من زنت مرد کانت مجتهد این
با وجود آن دهن و دکا بنار میخوانند و خود را از خواص می دانند و لطف
ایشان عام است **آنکس که ز شهر شناسیت** دانند که متاع ما کجاست
مگر که طفل را از انا هم نشونما تا عهد صبا گوید کوز تربیت و تحصیل ترغیب و تمهید
و بزخ خوب معلم نمید و زمان زمان تعلیم و تلقینش فرماید اگر در حال
عنوان مشابیح بلا موت آن قسم در خود فضیلتی تصور کند آن
از استعداد نام بود چرا که در حالت شبیه آن مگر کسی که سوال رود در جواب
گوید **مصرع** امانک خوانده ام همه از یاد من رفت **و از غایت جل معتقد**
سعدی و بسایمی اند و مگر فیض فضل الهی و لطف نامتناهی و عاقل
از آنکه استحال کمال تعلق با استعداد قابل دارد چنانکه سعدی فرماید

از آن که در لطافت طبعش خلافت نیست **در باغ لاله روید و در شوره خار و خن**
و مستعدان سخن ازین بطلا لیکه کتب و کوان چه مامت کنند **نبود در کتابها**
دل و دردد **و زدی صد کتاب بتوان کرده** و فیلسوفان نامی بر آورده اند
که بعد از معجزات و کرامات سحر و شعر نوعی از حروف عادت است مخصوص
هر کس قایلان سعادت نیست و انوری فرماید **این کس خادم سبی**
پردازم اکنون ساحریت **ساحری کویا باید کوشمالی لاساس** شاعری دانند
که امین قوم کردند آنک بود **استادشان احرار العین استادشان بو تو اس**
نوعی از سحر جنل و نظارشان نبی فرماید **و عالمنا ه الشعر و ما یبعی**
بدان دلیل نشاید که نبی ساحر بود ثانیاً اگر عدم خط موجب نقص بودی
بایستی که اشرف موجودات بکتابت اشعار نمودی در مقام شبر مردان
خط خال افتخار نیست اگر چه اهل توحید میگویند بردی که نقشب لوج محفوظ
پوشیده نبود نقش خط چگونه پوشیده بود نظر بر شرف بود که مخفی
نماند و دلیل ذکر تورخان عرب آورده اند در عهد سابق مکی را ام القری
می گفتند و نبی را علیاً فضل الصدوات **اعلم التجات** باین اعتبار می گویند که
مولدش مکر مبارک بود اکنون چه شرف و اری آنک این بنده را

۲۳

بسیگان اشرف البقاع نسبت کرده اند و عقلا دانند که طعن طاعن و تهنیتی
متعارض رسم قدیمت و عادت محمود **کار فلک آنت** که بیرون آرد
در موهن هر مجدی بوجهی هر چند که لطف طبع نتیجه نظری است تا در حق مرید
نظر چون آید اما کتب با مدخلی عامت و سعی را اعتبار عظیم
بتدریج و ثبات انظام و ترتیب کرده **غمه نوید** و باران در خون مشک و حجر گوهر
و بر مستعان پوشیده **بخت عمري** در علم صرف می باید کرد که تا بخت نیست
رسند و نامی بر آورند **همه غم نمی کشیده** چو سعدی که نامش بر اهل شعرین زاید
اگر ترتیب اسناد با جود بر منتظم شدی ظهیر ظاهر است که نه فرمودی **بخت**
تمنی که من از فضل در جهان دیدم **همه جای بدر بود و سینه استاده** روزی
از استاد خود حسن بن محمود کاتبی نغمه الله بغفرانه سؤال کرد که در
مصرع در ابیت گویند و خانه را نیز این مرد و را بایکدی چه نسبت جواب می نمود
اهل انت مصرع بگای درد و لحنی را گویند و مصرعین مرد و را و خانه
بر چهار رکن زمینست و مصرع که عبارت از زمینست بجمار رکن قائمست
چنانکه لفظ و معنی و صنعت و خیال و بیت مشهور است که بدین ارکان ابداع
بسیستم بود و حصین و اگر در رکن صدر خللی واقع شود موجب نهادم

دور کن بحر کدو و اگر در بحر زخه بد آید در صدر هیچ تفاوت نکند بدان یکدل
لفظ و معنی انوری بر صنعت و خیال **تقابلت اولی انت** که بصفت بردارد
و خیال **سخن** جرات لفظ و باکی معنی که لفظ و معنی او تا بصفت **خیال**
و لفظ قشر است که معنی لب اوست و سخن باید که مغز بود نه پوست و صنعت
بر حرف و ترتیب اگر متعوض شود و گرنه بجز **تلفظ** در عبارت باید نگردد زین
عروس صنعت قوه متخیل مشاطه را تا عروس صاحب حال را بزین مشاطه
چرا بخواج **حسن** خدا داده را حاجت مشاطه نیست و بخیال کمال توان رسید
و بهال خیال نمی توان رسیدن و فصاحتی عرب فرموده اند که الکلام الفصح
سومایه دخل الادون بلادون و مرسخی که منع بود و قرب الغنم همه را حلقه
در گوش کند و تعرفت و ترکیب از قدرت و تغییر و ترتیب است صنعت هر که
مزانم که دانند چند از راه تناسب بر ترتیب در یک سبک کشد قیمتی دیگر باید و هرگاه
ناظم تناسب ترکیب عبارت از راه ترتیب رعایت نکند سخن بی قیمت بود و چون
از قیمت و هشت حرف و خالی سخن نیست **بسی** که معانی همه بر یک منوال بودی
و صنایع بر یک قاعده و تمیز نیک و بد از میان برخاستی و حال آنکه خلافت نیست
بسی معلوم شد که تفضیل شعری نامی بر افعال حسن از مبادی صنایع است هر چند که

سخن کوب را نقش بند با کفنه اند چرا که در سخن بر نفس بر باد نقش می بندد
چنانکه گفته اند **با در نمی است شعر و خاک رنگی است رز** با در یکین می شود
خاک رنگین می ستان و از وجه دیگر سخن را روشن گویند تا صفا یابند چنانکه
ظهیر فرماید **بعفافت سخن خویش بنم از خواری** چنانکه آینه چش میان رسته رنگ
و طایفه از لطافت سخن را باب تشبیه کرده اند و لطافت آب از روایت
بسی باید که سخن روان گویند تا لطیف بود چنانکه شیخ سعدی فرماید **بسی**
شعرم جواب در همه عالم روان شد است و در پاس می رود بخاکستان سفینه
و کرمی سخن را بر وس نسبت کرده اند و بکارت عروس از باکی دانید
باز باید که سخن را پاک گویند تا بگوش خوانند چنانکه گفته اند **بسی**
عروس حجله طبع مزار دل بر باید اگر بر افکند از رخ بناز گوشه **بسی** و بعضی
سخن را بگویند نسبت کرده اند چرا که جاد و گوشش دارد **بسی** سخن در
گوشش او و زود جوهره اگر پسوند کردد با جری زره اگر سخن بخت کوه
کردد تا از حمد و در یاد دل زرنیاید چگونگی بر سر آید و در حلقه گوش جا گیر
که در گوش بسیاری نماند لیک بعد از من **بسی** در گوشها ماند سخنهای دلا و وزیر
هر چند پیش ازین فتنی در باب معانی صنایع در سبک بیان آمده بود فاما تا یک

نقل جدید لده سخن برین نسخه فرا گرفت و خانه مسک امید بخت عنت
چنانست که شرف قبول بندگی حضرت پادشاه اسلام باید قبول جانان کرد
و مزید شدت این سخن چنانکه **گرچه تعریف میند و کسی که مراجعت باید و مقدار**
سخنم خود معرفت من است **چونیم** بهار آید از گلزار با وجود آنکه بعد از
مطالعه حدائق السحر شعری عهد در دقایق شعرا از غایت لطف طبع تصرف
نازک کرده اند فاما حکم من تشبیه بقوم فنوم من این خواستند چو در ادر
سبک جوهر بان با ناز نظم کشد و آنچه مدیده بدیج مسیبت اطراف و جانب
اشراف استماع و کتاب کرده بودی هیچ صفت طبع پوش بر گرفت
و بر طبق عرض نهاد متوقع که چون بشرف مطالع ابناء جنس مشرف بود
بی هیچ تردد منصف و محقق شناس کردند که میزان طبع اهل نظم اقتضای
رسمی کند و سخن کوی صاحب کمال باید راست گفتار و نیک کردار
باشد تا سخن او بلند یابد چنانکه در کلام مجید فرماید **بسی**
الطيب والعمل الصالح بر فیه و صفای زادان سخن از منبع دست
برگاه که مجاری آب بسته شود آب جاری نگردد و ضمیر آینه تصویر تشبیه
تا آینه روشن نبود معنی چگونه صورت بندد و الکلام صفت المتعلم

امیرزاده احمد شود **مثال دیگر** چنانکه قابل گوید خواص که شود و نام شهر خضر و عادل
 بر بای دل تو بنده او سر دل **توجیه** این معنی چنانست که دل با بال است ببری
 و دل بال الف و الف یکی و یکی احداث ببری و پای احدی است و سر بال بی
 است و پای ز ولادت وی و دو لام سی و دوده مجموع چهل و چهل میم است
 میم واک بر بای احدی است مانند **مثال دیگر** چنانکه قابل گوید خواص که شود
 نعی نام که در بام ز دیده **توجیه** این معنی چنانست که از قیاب بی ن قدم سیصد
 مرادت و از سیصدش وی مرادت و از او کشتش مرادت و از کشتش
 ششصد و از ششصد مرادت چون شش و بی را بر نعی می شش شود **مثال دیگر**
 یکی و طلب یکی را بخوان دل نویسی که نزد عقل شود نام آن دومه روشن
توجیه این معنی چنانست که از یکی عربی او مرادت که احد باشد و از طلب احد
 مرادت و از خوان دل نویسی آن مرادت که دم باشد و از دل دم پانصد
 یعنی دم معلوب مرادت پس اگر از یکی اول الف اراده کنی احد شود و اگر
 حرف یکی را بگیرد آن چهل است و چهل است چهره شود **مثال دیگر** قابل گوید
 خواص که شود نام که شود اما در غم بود جوی از اگر بر بای یکی از امر انما از سری
توجیه این معنی چنانست که از یکی احد مرادت و از پای او دل مرادت

هرگاه که بر بای احد هر که میم اصلت انما از بی احد شود و از خواص و قتی که غم است
 کم شود و چنانچه هم گیرد خواج شود و مجموع خواج احمد شود **اصل دوم**
 آنست که شمارا بر قوم هندس بنا کنند و در قوم هندس اینست **۳۳۱**
 و باقی اعداد ازین رقوم نویسنده چنانکه هر چه ازین رقوم در مرتبه اول افتد
 و بر اسمان یکی حساب کنند و هر چه در مرتبه دوم افتد یکی و براده حساب کنند
 و هر چه در مرتبه سوم افتد یکی را احد حساب کنند و چون در مرتبه چهارم افتد یکی را
 نیز احد حساب کنند فتن ابانی علی هذا و دیگر بدانکه بعضی ازین رقوم متعکس
 میشود و بعضی نعی شود و آنها که متعکس می شود اینست **۸۷۶۲**
 بدانکه دو کوبند و کشتش خواهند و عکس هفت کوبند و هشت خواهند و کشتش
 کوبند و هفت خواهند **مثال دیگر** بر عکس از حیب جیدم چیزی که مدام قوز و حست
توجیه این معنی چنانست که از حیب **ب** مرادت و **ج** دوت و عکس
 دو کشتش است و از کشتش صد مرادت و از کشتش مراد **ج** است و از چیزی
 شئی مرادت شئی چون بر نعی شش شود **مثال دیگر** قابل گوید
 چودیده می ده **توجیه** این معنی چنانست که
 از کشتش مرادت و از هفت و هفت هشت و هشت **ج** است

۸۷۶۹

۲۹

می را که برج دادی خمی شد قلب سوا اولت و او کشتش و قلب دوات و ضعف
 چهارت و چهار دالت و آل را بر جمعی دادی حمید شد **مثال دیگر** چنانکه قابل گوید
 بیش عکس لب و هیچ بود آجات عکس که در است تصور خضر اندر ظلمات
توجیه این معنی چنانست که از لب و او مرادت و او کشتش است و او
 و از عکس کشتش دو و از هیچ صفر مرادت و قتی که صفر پیش و نیشند بیست شود
 و بیست کف و از تصور صوره شی مرادت و صورتی و سی لام و از عکس تصور
 لام باشد مال مرادت مال باک جمع شود کمال شود **اصل سوم** آنست که
 هر روزی را ازین روز نای هفت حرفی علامت است آن روز را ذکر کنند
 و از حرف که علامت است خواهند و ارقام روز نایست **مثال دیگر**
 دو شنبه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آذینه و شنبه **مثال دیگر**
 اخزامه دو کوشنبه کوش باغ خوش بود مرادت **توجیه** این معنی
 چنانست که اخزامه است و کوش باغ است در روز شنبه **ج** است
 رجب باشد **اصل چهارم** آنست که هر کوی را ازین کواکب بسیار را
 خوف از علامت است آن کواکب را ذکر میکنند مراد حرفی است
نظم همچو از شمس سین را ز قمر بر همین کن قیاس کن ذکر و کواکب بسیار

اینست **نظم** قدرت و عطار در زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل
مثال دیگر مریخ دی مقابل داشت با زحل ماه تمام مشتری آمد در آن محل
توجیه و توجیه این معنی چنانست که از مریخ **ج** مرادت و از زحل لام
 مرادت و از مشتری **ی** و از ماه نام **ج** مرادت و از سی لام مرادت
 چون همه را جمع کنی ظلیل شود **اصل پنجم** آنست که هر برجی را ازین برجها
 حرفی علامت است آن حرف را ذکر می کنند و آن حرفی که علامت است
 میخوانند و ارقام برج اینست چنانکه گوید از حمل صفر الف ز نور نشان بی
 زجوزا و جم از سرطان و او میزان نهاد و عقرب را قوس طالع نشان جدید
 از اسد دال کبر کسبند با دلو با تابهاسی و **مثال دیگر** کسبند لفظ بر طرفه افتاد
 ما را دل شوریده بدانانش در افتاد **توجیه** این معنی چنانست که از کسبند
 مرادت و از طرف **م** مرادت و از دل **ا** مرادت چون همه را
 جمع کنی سهام شود **مثال دیگر** با دل برقع و نقش حمل ای مرد حکیم
 قلب عقرب کین و نام نگار **توجیه** این معنی چنانست که از دل عقرب
 مرادت و از عقرب **ز** مرادت و از مناسبت و صفر را نقش عبارت
 از اوست بزین صفت مانند منشا باشد و از منشا **ع** مرادت و از عقرب

۳۰

مرادات و ز صفت مفت را که قلب که در وقت شد و مفت ثمان
ع را بر ثمان نهادی عثمان شد **اصل ششم** است که سال میگویند و میگویند
میخواهند یعنی شش و سینه چرا که شش سینه است بحباب جمل و سینه شش
و ماه تمام می گویند می خواهند که نقش سی کاه لکم **مثال نهم** ماه روی میوه چنان
قلب است در میان سال و **توجه** این معانی است که ماه قرص است و قلب سه
م است و از سال **شش و س** مرادات چرا که سال سینه و شش است **م** که
در میان شش و س در این شش شد **اصل هفتم** است که لغت عربی ذکر کنند
و فارسی او میخوانند و شرط آوردن لغت و معانی است که لغت مشهور باشد
و کاه لغت پارس ذکر میکنند و عربی میخوانند **مثال دهم** که زوی او در حاجت
سرخوشید و پای فاق است و **توجه** این معانی است که از سر خود **س** مرادات
و اقباب یوح است و از پای او **ح** مرادات **و ح** است و مفت ثمان است
چون **ع** را بر ثمان نهادی عثمان شود **مثال یازدهم** که بر قلب آتش را بر بی
نام آن سر و کلخ الکیزی و **توجه** این معانی است نفس ناره و قلب ناره را آن
را زبانه می مرادات می را که بر دان ریختن میران شد و کاه چنان باشد
چیزی را ذکر کنند و ترکی او را میخوانند **مثال** نام آن ماه روی بسته نقاب

قلب است در میان ثراب **توجه** این معانی است که آب شیرینی است
و قلب و پوست است و از ثراب می مرادات و س در میان می رود
موسی شد و کاه لفظ را ذکر میکنند و به نفس همان لفظ را میگویند **مثال**
اگر شمع حال تو دیده بود و ز **س** برسان تو با در جای آن دیده و **توجه**
این معانی است که از دیده **ع** مرادات از شمع و از که عین را دور کنی **ش**
شود و از برسان که **س** مرادات **س** را که در پای شمع انداختی شش شد
مثال دوازدهم بود که شیر اگر رسد بکشت از پیش روان شود بی پای **ک**
است که نقش و صورت و شکل و هیئت و تجلی گویند و تصویف کلی خوانند **مثال**
در پای صورت تو سحر و زور شب چون سایه سر نهاده که بروی گذر کنی **توجه**
این معانی است که از صورت تو **ی** مرادات و از سر سحر **س** مرادات
و از سر سایه که بی باشد **ف** مرادات چون همه را جمع کنی یوسف شود **مثال** که
چون شکل بی بخاطر آید دل خوانند و بجان نویسم **توجه** این معانی است که
از شکل تم **م** مرادات چون تم را قلب کنی منت شود **مثال** که در تصویف آن
که در تصویف آن نامیت و کشن **در توجه** این معانی است که از یکی **م** مرادات
و از قلب و کوشش و قتی که **م** را در قلب یعنی در میان در آری شش شود

اصل نهم در بیان الفاظی که ایشان بر پا سکون شدن کلمات کنند یا که قلب و کس
و دل بر کرد اندون و بر کشتن و آنچه برینا مانند باشد گویند سرگون کردن را
خوانند **مثال** که پیش صد قدم تو آبی رفت نودی رفت بی قدم برکت **توجه**
این معانی است که نودی رفت و بی قدم را بر کرد اندون و نود و ن شد **مثال** که
از بیت چهار صد بیکن قلبش بکن و فرست جنیدی و **توجه** این معانی است
از بیت چهار صد که تا است چونکه انگیزه شود **بیس** مانند بیس قلب کنی می شود
مثال که ای کلرخ عنبرین شامه نام خوش نش قلب لاله و **توجه** این معانی
چنانست که لاله را قلب کنی سلال شود **اصل دهم** است که معانی این است
بنا کنند چنانکه بعضی از اشیاء بر بعضی از حروف یا مانند است آن اشیاء را ذکر کنند
و آن حروف یا خوانند چنانکه زلف گویند و آل خوانند و حلقه چیم خوانند و چشم باز
گویند و میم خوانند و منقار را بگویند و بادام و باخام گویند **س** خوانند و
سرو قد گویند **الف** خوانند و جاروب گویند **ر** خوانند و گوشه مکان گویند
می خوانند و حلقه و زره گویند **ح** خوانند و لب دندان گویند **س** خوانند
و حلقه گویند **میم** نیز خوانند و چون کان گویند **با** و **با** و **ط** خوانند و نعل
گویند **دال** خوانند و هم برین قیاس باید دانست **مثال**

تد چون سر روان تو بظرف چشم نه چنانست که سیلاب نراقش برود **توجه**
این معانی است از چشم **ع** مرادات و از زمان **سیم** و از مد و از زلف
چون همه جمع کنی غاد شود **اصل یازدهم** است که در معانی ذکر کنند که
آن بر حروف اول کلمات کند سر و تاج و افروشان و مطلع و آنچه بدینها
ماند گویند و حروف اول کلمات را خوانند **مثال** که **س** زلف تا بارش
بر عرض آفتاب **بیم** **توجه** این معانی است که از سر زلف **ز** مرادات
و از **ع** مرادات و از آفتاب **س** مرادات همه را جمع کنی حسین بود
مثال که زما او **ح** حال تو نیز زلف **ح** چو در کشت دل خند دید جهان
توجه این معانی است که از ماه **ر** مرادات و از او **ح** حال یعنی اول
حال **ح** و **ح** سلطان است و سر زلف **ز** و زعفران نیمه عقرب **ع** و **ق**
ع و **ق** صد و منقاد و قتی که صد و منقاد از **ر** ماه او **ح** حال است یعنی از سلطان
دور کنند **سی** مانند و **س** لام است سلطان شود و از دل شد میان او مراد است
چهار حرف است **میانه** است باشد دست کشش و کشش کشند و کشند
و از حد حال **ح** مرادات که لام باشد و لام علامت لیل است پس از لام
لیل است و قتی که **ح** است لیل را بنید و خلیل شود **اصل و از دهم**

آنست که در معانی و کلمات که بر حرف میانه دلالت کند چنانکه دل و قلب میان
و درون و جان گویند و حرف میانه را خواهند و اگر چاره حرف باشد از
میانه او دو حرف خواهند **مثال** دل رفت زبان مارا بر مهره رویش
با عکس بر نقش با نقش دو ابرویش **ووجه** این معانیست که از دل جان
مراد است و از مهر **س** مراد است و از رفت معکوس **ج** مراد است و از نقش
دو ابرو و درون مراد است و از دو نون مراد است و از صدق **ق** مراد است
چون همه را جمع کنی اسحاقی شود **مثال** کبر نام بت من ز غایت لطف
آبیت میان کل مجید **ووجه** این معانیست که آب بعبودی ماست
ما در میان کل در آمد کمال شود **اصل** **سین** **د** است که در معانی ذکر
کنند که بر حرف آخر دلالت کند چنانکه پای و دامن و ذیل و نهایت
و غایت و آنچه بدینها ماند گویند و حرف آخر کلمه را خواهند **مثال**
پای کلت و دامن بدو سوی باغ **ساقی** بار دختر ز را میسپار **ووجه**
این معانیست که از پای کل **ل** مراد است و از لام **س** مراد است و از
و از دامن **س** مراد است **ف** مراد است چون همه را جمع کنی سیف شود
اصل چهارم آنست که بدانکه طرف و گوشه و سوی و لب گویند که حرف

اول مراد می باشد و گاه حرف آخر **مثال** گوشه ابروی تو بر طرف چشم خوشت
بسر تو که شود نام دو شده زاده ما **ووجه** این معانیست که از گوشه ابرو
مراد است و از طرف چشم **م** مراد است و از سر تو **ت** مراد است چون همه را
جمع کنی امت شود و مت نیز شود از گوشه ابرو مراد است و الف یکی و بی یکی
م و از چشم **ج** مراد است و از طرف **ا** مراد است و از سر تو **ت** مراد است
چون همه را جمع کنی مت شود **مثال** **د** کبک حبیب بدان که فتم و کفتم
نس حلاوت لب لاله لاله **ووجه** این معانیست که از لب حبیب **ح**
مراد است و از دندان **س** چون **ح** را بر سین گذارند حسن شود **اصل**
پنجم آنست که در بیان تفسیر بدانکه تفسیر در پارسی آنست که در آخر کلمه
زیاده کنند و تخفیف نیز گویند چون پیرک و میرک و آنچه بدینها مانند باشد **مثال**
شیخ ارچه بر تو رویت مخفت است **س** می پرس از آنک می رسد آتش نیم شب
ووجه این معانیست که از شیخ **خ** مراد است و پیرا چون مخفت کند پیرک شود
و آنکه چون نیم شب **ک** مراد است رسد شاه شود چون همه را جمع کنی پیرک نشانه شود
مثال **ک** نام یارم که سرواچن است **ت** لقب تفسیر و لقب نیست **ووجه**
این معانیست که از قلب **ب** همین لفظ قلب مراد است و از قلب **ل** مراد

۳۳

بسی میانه او و تفسیر لام لا که باشد چون لا که لایق کنی کمال شود **اصل**
شانزدهم در بیان الفاظی بر انداختن حرفی از کلمه دلالت کند چنانکه خوشن
و پریدن و رفتن و ریختن و نماندین و آمدن و شدن و بی عرض شدن
و آنچه بدینها ماند گویند و انداختن حرفی با کلمه را خواهند **مثال**
منتها کفتم و بنداشت که دارم **ع** غرضی عاقبت **م** یک زانما غرض نیست **ووجه**
این معانیست که از منتها چون **ن** را بگذارند منت شود **مثال**
از آتش **ن** توان بنده بسوز **م** که بردل اوزنی تو آبی چه شود **ووجه**
این معانیست که از بنده عجب یعنی میانه عجب که باست سوزد و ساقط شود
و بجای آن آبی آید که ما باشد عباد باشد **مثال** **ک** چون که دامش از دست تو خواهد رفت
تو در آنجا سرو پا باش از واجب **ن** **ووجه** این معانیست که از امر **ج**
ف مراد است و قتی که فی مانند می باقی ماند و مراد از سرو پا باشن از واجب این
انست که سرواچه **آ** و **پ** و **ب** و **ا** واجب است بنیاد می حاجی شود **اصل**
مغفتم در بیان الفاظی که مشترک باشد بدانکه لفظ را که دو معنی باشد یا بیشتر
ان لفظ را مشترک گویند مثل عین که او را بر چند معنی اطلاق میکنند **مثال**
چشم بر مردم خون ریخته انداز که تا کششکان نطرت زنده جاوید شوند **وجه**

این معانیست که از چشم **م** مراد است و از مردم خون ریخته **م** مراد است چون
همه را جمع کنی چشم شود **اصل** **مجموع** آنست که بعضی از اجزای کلمه را با کلمه
دیگر جمع کنند تا ناچار حاصل شود **مثال** جان بر کف دست از آن نهادم **ن**
دانی صنما که دل زجان بر گندم **ووجه** این معانیست که جان بی دل را
جان باشد بردست که **ب** باشد که از آن چند شود **اصل** **نور** **د** است که سما
بر قاعده اسما اعداد بنا کنند و عدد آنست که نصف مجموع حاشیتین خود باشد
و قتی که حاشیتین در قرب و بعد برابر باشد چنانکه پنج را داشته قرب که جانب
چهار است و جانب دیگرش شش چون هر دو را جمع کنی پنج نصف مجموع آن باشد
و چون یک واسطه دورتر گردند یک جانب سه گردند و جانب دیگرش هفت چون
سه را جمع کنند ده شود و پنج نصف آنست از این اعداد گاه بود که اسما
ایشان را بخوانند که بود که مسماات ایشان را بخوانند **مثال**
در شش در است سر و فلکرت که نام **ک** است **ن** که گفته در و طرف نقش پنج راه
ووجه این معانیست که پنج پنجاه و پنج است از پنجاه و پنج نه مراد است
و از نه **ط** مراد است و از پنج را یعنی در است و پنج را پنج و در است
از پنج دو بیت هزار مراد است و از هر **ع** مراد است و از نقش **ع**

۳۴

مراد است بار دیگر از مراد الف مراد است و از نقش الف مراد است چون
 عین را بود و جانب که گذاشته عطا شود **اصل بیستم** است که معیار چذرو
 مجذور بنا کنند عددی اول بدانکه هر عددی را که در مثلث ضرب کنند عدد اول
 نسبت بمبلغ جذر گویند و مبلغ را نسبت باول مجذور گویند **مثال** که چهار را
 در چهار ضرب کنند شانزده حاصل شود چهار را نسبت بشانزده جذر گویند
 و شانزده را نسبت به چهار مجذور گویند و نظیر آن در معانی ما **مثال**
 نقش صحیفه دو دسیه من بدل جان اگر شود مطلق با مجذور رربع و امن ما
 که برایش رسد شود مطلق نام آن فاضل می باید از آموزش می شود مشتق
در نوحه این معانی که از دو کرم مراد است از تعریف کم کرم و از کرم
 خارج مراد است و از نقش جار جار مراد است و از دل جان که روح بود و او مراد است
 و از امن ما مراد است و از الف یکی است یکی جهل است رربع جهل در است
 و مجذور در حد است و از صدق مراد است چون سه را جمع کنی چاروق شود
اصل بیست و یکم در بیان آنکه معیار بر قاعده کعب و کعب بنا کنند بدانکه
 جذر را چون در مجذور ضرب کنند جذر را نسبت بمبلغ کعب گویند و مبلغ را
 نسبت به جذر کعب بنویسند **مثال** که در کوشش کنی بر فرق کعب و نامش دان

نوحه این معانی که از دو مراد است و کعب و مزار است
 و مزار آن است و از نقش عین مراد است بار دیگر از کعب و مزار است
 و از مزار آن مراد است چون ع بر ثمان گذاشته ثمان شود **اصل بیست و دوم**
 در بیان آنکه معیار بر قطر و دایره بنا کنند بدانکه در قاعده اقلیدس هر دو
 هر دایره سطح قطر خود می باشد و قطر خطی را گویند که دایره را دو نیم راست
 کند این قاعده علم بمقدار دایره مستلزم است دانستن مقدار دایره چنانکه
 دایره بیست و دو باشد قطری سفت خواهد بود و اگر قطری سفت باشد دایره
 بیست و دو خواهد بود و هم این فاسس میدان **مثال** قطران دایره که بر محیط
 جذر تعریف ضد نیاید بود هم قرین مصحف کرم نام آنست که بنده دانند **نوحه**
 این معانی که از هندسیه نقد مراد است و از تعریف نقد نقد مراد است و نقد
 چهار صد است و مفتاد و بیت دو دوات و قطریه و سفت است و از سفت
ز مراد است و از کرم عقب مراد است و از عقب ز مراد است و مصحف ز
 مراد است چون ز را بار جمع کنند زر شود **اصل بیست و سوم** در بیان
 آنکه معیار در مسایب اعداد بنا کنند بدانکه انواع اعداد بسیار است چنانکه
 عدد زاید و عدد ناقص و عدد مساوی و عدد دایره و هر یک از اینها را

۳۵

مبدأ است و چهار نیست اول از دانستن این اعداد بدانکه عدد زاید عددی را
 گویند که چون کسورش را جمع کنی از وی زاید آید چون دو از زده که او را
 نصف و ثلث و سدس است و رربع چون سه را جمع کنی پانزده شود چون
 بر اصل زاید آید عدد زاید گویند چون بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود
 او را مبدأ گفتند **عدد ناقص** است که چون کسورش را جمع کنی از وی کمتر آید
 مانند دو که نصف است پس چون کسورش از اول کم آمد او را ناقص گفتند
 چون بیشتر از وی عددی نبود نبود که او را مبدأ گفتند **عدد مساوی**
 است که چون کسورش را جمع کنی برابر آید با اصل مانند شش که او را نصف
 و ثلث و سدس است چون سه را جمع کنی همان شش شود چون کسورش با اصل
 مساوی آید عدد مساوی گویند چون بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود
 او را مبدأ گفتند **عدد دایره** عدد دایره گویند که چون او را در نقش ضرب
 کنی همان عدد بر سر آید و مبدأ او پنج است زیرا که چون پنج را در پنج ضرب
 کنی پنج شود و چون پنج که اصل است بر سر آید او را دایره گفتند چون
 بیشتر از و باین کیفیت عددی نبود او را مبدأ گفتند **مثال**
 نصف مضرب مبدأ اعداد دایره را بیار بر قرار مبدأ اعداد ناقص ای جوان

باز بآن مبدأ اعداد کار استوی گفته اند اصل حسابش جمع کردن و بخوان
نوحه این معانی که از نصف مبدأ اعداد زایدش مراد است و از نصف
 شش مراد است و از مبدأ اعداد ناقص دو مراد است از دو مراد است
 و از دو مراد است و از شش صدح مراد است چون سه را جمع کنی شش شود
مثال که در نقش ضد مبدأ اعداد دایره را ببین شد بنزیر مبدأ اعداد جز او بیشتر
 باز بآن مبدأ اعداد دایره را بگیر تا مشو و بانقش مهرش آه سوزانش قرین
 گفتم اردازی بصارت زو و کشای بین نام حلال معانی فاضل روی زمین
و نوحه این معانی که از اعداد دایره مراد است و از ثلث جذر او
 یک مراد است و از یکی سه مراد است و از زایل مبدأ اعداد جذر ل مراد است
 و از مبدأ اعداد دایره مراد است و از پنج ط مراد است و از آن همان لفظ آن
 و از نقش مهرش ش مراد است و از آن همان لفظ آه مراد است چون سه را
 جمع کنی سلطان شاه شود **اصل بیست و چهارم** است که ضد و نقیض یکی معنی باید
 چنانکه ضد نم گویند و لا خواستند و ضد لا گویند نم خواستند و ضد نقیض گویند
 و ضد خواستند **مثال** بر ضد نقیض نم اقزایی هر دو طرف عین بیایی نامش **نوحه**
 این معانی که از نقیض نم لا مراد است از هر دو طرف که چشم باشد ح و م

ذله

۳۶

و نادان کرد و لاجرم در ضمن چند معابر و جوارش و ایام اندر
 ی با بدست نام شاه اندر معاکره کرد. زانکه او درست در ناسوت
 نامش از خاتم بگویم اشکار. از شکوه افتد زبان من ز کار
 ان کورایک افغانیکنم. درج در درج معایکیم شاه
 مست شاه اندر شکوه افزون ز کوه. همچو او خود کو یکی اندر
 شکوه **ابوالقاسم** ماه و ماهی را کشت ز ابر بوزال
 جو او خوان گرامت ماه و سال. از گانش بر کردون گوش
 کبر. دل بیکنده ز سهمن جرخ پیر. **باب** شد زیرش
 تارک دشمن دو نیم. زیر بایش زان کشت جاز از بیم
باید در که نبود بی با پیش کسی. بر در او بی با باشد
 بی. **خان** خاک بایش را ز اوج آسمان. و مو بیدرخ
 ند بی خود بران. **خلدک** چون بپاش رایکی دم شد ظهور
 کوه را دل رفت از جا همچو طور. چون ز نام او معانام یافت
 نظم را باید ز مدحش کام یافت. ای در او صاف کات علی ال
 بست در مدح عبارت را جمال. هر چه گویم زان فزون نیم ترا

از حد فکرت برون نیم ترا. من چه اندر نیم که افتد در خورت
 ای و خور خاک بوسان درت. شمس قدر معلما تو مهر. سایه بر
 نیک سابت سپهر. خاطر ایینه بس نور باش. راز فردایی درو
 بنوده فاش. پیش طبع باکت **تیش** در و در. پیش فهم تیز تاش
 در و در. کشته همت انس و جاز انجان. جلد عالم قاب و
 حکمت روان. ایزوت چون در خورشای شناخت. رایت از نظر
 من در بر یافت. کسر اعدایست از تیغ غریب زانکه با او
 بست خم فتح قریب. عاصد از سم تو هر جا در جهان.
 همچو نام اندر معاشد نمان. بست او را همچو طبیعت زو یافت
 چون معاد یکی ساعت شکافت. دید در یا بخشش پیوست تو
 زد کف بخت بروی از دست تو. باکت کو بر در دعوی اسبج
 زانکه بنود در کفش خربا همچو. صد هزاران ساد ملاح فر
 کبر و ناز از راه مدت سپهر. عاقبت با صد خجالت همچو من
 معرفت کرد و بخیر خویشتن. باز کرد و توسن اندیشه بی
 زان مسافت اندکی ناکرده بی. چون ندارد غایتی مدح و ثنا

انحصار اولی نماید برده عا. من ندارم جز ثنا خود پیشه. جز دما
 خود نمانم اندیشه. چون تا گویم فلک بختن کند. ورد عا گویم
 ملکسین کند. بر زبانها جز ثنای شه مباد. ورد جانها جز دما
 او مباد. دولت بی شهادت او ش خدا. تا بود مکن بقا با او
 بقا. کل من نجاک بو عالم بچ. ربنا قابل دعا ناست
 آمد واری بخایت بی علت حضرت باری عز و علا است که چون
 این خذره که بگلیه حلال موسوم می کردد بزبور افسری و سه
 عند و خلفانی اراسته کشته از خلوت گاه عزت و نواری بگلو
 عرض بر جناب شهبازی خرامد حال جلالش بین قبول نظر فرخند
 اثر آن حضرت را و ای دیگر کرد و فزونی هر چه تا متر ببرد
 این شاید برود کی بعد برده در می. در جمله نازی کند جلوه کردی
 از جوهر کشف زلف و زلف کرده. اینها همه جبهت تا تو در وی
 نگری. و انگنان علی الملک السعال اذیده از قه الآمال
افسر در تریف و تقسیم معا و بیان در اتیان بکمال
 و نقصان و چون ایراد هر یک از این امور مذکوره در مقدم که

بزرگ افسر است و این خذره را بنام نشانند جوهر است در افسر
 تقدیر آن بجز ترجمه مناسب نبود و انبیا مدله او دود
ترجمه معاکره ایست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما
 بطریق در و ایام دلالتی که سلامت فطرت و استقامت نفس
 بجهت ان حکم کند و فرقی میان آن و لغز که عبارتست از
 کلام موزون که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذكر صفات
 و علامات آن بر وجهی که او را جدا کرد اند از جمیع ما عدالت
 که در معال لازم بود که مطیع نظر ناظم اسمی باشد از اسما و در لغز
 آن شرط نیست و در لغز واجب است که دلالت او بر مقصود
 بذكر علامات او و صاف او باشد و در معان لازم نیست بس
 هر کلام موزون که دلالت کند بر اسم از اسما بذكر صفات و علامات
 آن از آن جهت که مدلول او ایست از اسما در عداد میانه است
 سواد و از آن جهت که دلالت می کند بر شی از اشیا بلامطابق
 و سمات و از قبیل لغز محسوبند چنانکه **تقی** چیست از نام
 دکن زبان سر حرف کرد و گوهر مکی را زیور است

حرف اول تارک مار اکلاه . حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا . دانستی انها با وسط ر بهرست
ترصیح هر معنایی که است با از آن قبیل است که دلالت
 می کند بر یکس حرفی چند با ترتیب خاص که بعد اسم مقصود است
 یا بر حرف در اسمی از اسامی یکی از اعمال معنایی یا تصریح یا بجز بعد از
 تصرف حاصل آمده بر وجهی که درین مشتق شود بان اسم که می تواند
 بود که آن حرف بریاده کردن حرفی بود یا بیشتر بر اسم مقصود
 چنانکه در اسم **بابر** نامی که او را فر خور با فر بود .
 جای گو که نام شتی بحر بود . هر شکست که اسمی از زیاد
 کردن حرفی که افر خور کنایت از آنست که لفظ با فر شود
 جز این اسمی تواند بود . و چنانکه در اسم **بها** چون نوشتیم در
 شکوفه نام یار . حاصل مد زان شکوفه نوبهار . و می شاید که
 آن حرف بهتصان بعضی حروف باشد چنانکه در اسم **کارون**
 بدون آن معنی نام است که آن بت موزون . همینجا بود و پس
 اندم که او نام او بیرون . پوشیده نیست که اسمی که بعد از است

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

رون که از کله بیرون نمی شود همین لفظ ماند تار و دست و گاه
 که آن تعرف بهی قلب واقع شود چنانکه در اسم **طاهر** جو نام خود
 بریشان ساخت تا برین شود مشکل . نمود آن طاهر کند بریشان
 شد این حاصل . و تواند بود که بصحیف باشد چنانکه در اسم **غیاث**
 آن شوخ که دی ز دور دیدار نمود . برداشت خراب زلف
 رخسار نمود . گفتیم که ز نام خویش نشی بنام . زد خنده غیب
 شکر بار نمود . و چنانکه در اسم **طاهر** که رو نام آن بت از
 خاطر . که یکی لفظ می شود ظاهر . و ممکن است که آن حرف
 بتبدیل حرفی دیگری وجود گیرد چنانکه در اسم **بها** گفتیم با می
 کنت کرای کوبی . گفتیم که ترا کنت برای کوبی . بر حرف سخت
 نامش اندم که یکی . افزون کردم کنت برای کوبی . و جریان
 سایر اعمال معنایی درین صفت ظاهر است و صاحب فکر صایب
 و طبع صافی را همین قدر کافیست و الله اعلم
ترصیح هم تخمین از معانی که دلالت می کند بر تحصیل حرفی چند بر ترتیب
 گاه آن دلالت بی واسطه می باشد و اکثر معنیات برین پنج واقع

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

می شود و گاه بواسطه که در معادرج کرده شود که مضمون آن بر
 سبیل تمیز و ایما مشهور باشد باسی از اسما چنانکه در اسم **بابر**
 گفتیم ای طرف بست در **بابر** فتحی رخ نمود . جای ضم زان در که گنیم
 حاصلش نام تو بود . و چنانکه در اسم **طاهر** چون ساخت تمام مای
 آن شوخ بلج . در عریبه و گفته شد انها بوج . جای ز سر فکر
 درین رخ و دقیق نامی بردار و در زهی فکر صحیح . و چنانکه در
 اسم **حسین** که عوض گنم جو خود بران در گاه . ز نام خویش
 بضمون آن سوی آگاه . و چنانکه در اسم **امین** یار ما چون پای در
 بدان ند پیش از یکی . نامش از مضمون آن مفهوم کرد و بی تنگی
 و چنانکه در اسم **برهان** برد جای ره سوی در بان بجز حرفی
 نشیند . کما از فکر در آن نامی دلاری بدید . چون سلوک
 این طریق غایتی دارد اگر در معنی اشارتی کرد بصحول اسم از مضمون
 این در معنی مندرج است واقع شود هر این اولی و انب و بنم
 اقرب باشد **ترصیح** این در معنی است تحصیل حرف
 اسم است که بشا به ماده است و دلالت بر ترتیب آن بحسب

توبم و با خبر که بنزد صورت چنانکه در اسم **بابر** ز شوخ تو بر کشید
 زبان . حاصل زکی بی تو جز در دودان . و اگر عابت کینات
 حرکات و سکنات که از تبه صورتت بان جمع شود موجب حسن
 مزاج حسن و کمال لطافت کرد و خواه آن کیفیت مذکوره در ضمن
 ماده بصحول پیوندد چنانکه در اسم **بابر** جبار در نام تو در
 فرد بیخ صدره از دیده است . و خواه بعد از حصول ماده اصلاح
 بدید چنانکه در اسم **شاه بابر** در آشنای شباب آن ماه چون شود
ترصیح که هم شد از مضمون با طرف خور از رشک نایدم .
 هر چه از حرف و کلمات بنظم معادراید انب جان می
 از اد معنی معنایی مدخل باشد خواه بر سبیل ضرورت که اسم یک ماده
 با صورت بی ملاحظه آن تمام نشود چنانکه در اسم **ابوالقاسم** ابرو و
 خال و قامت بخارفت نمان کن . نشی ز طرف آن لب پیش از دهن
 عیان کن . و خواه بر سبیل استحسان که بحسب معنی معنایی هر وقتی می نماید
 اما حال کالشی را می فراید چنانکه در همین اسم کو قلم از بهر نام شده
 ز نوشتن کیش . احوال قلام پیوسته بنام بار خوش . عارض از بهر نام

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

حرف خرابار افر است
 اول و اخر جو دانستی ترا
 دانستی انها با وسط ر بهرست
 نام

دلاست بی کند را که نظم از متواله معیاست و این استخانیست نه خود
اما اگر در معانی برای رعایت معنی شوی مذکور شود بروی که انرا
در معنی معانی مدخلی نباشد بی باید که ایراد آن بطریق واقع شود موصوم
خلاف مقصود نباشد چون نظایر بی ماه و زهی خور در اسم **سلطان بابر**
مرد و مراد طلب است که پوسته برین در ماه رخسار تو بینند و
ماه و زهی خور و اگر ایراد لغتی موصوم خلاف مقصود صورت بی
که در آثاری عباراتی که ادای مقصود بان کرده می شود محتمل نگردد
تا بسبب اج نشود چنانکه در اسم **بابر** ندانم چه سان از کوی **بابر**
صبار ذبی صیغه در اسم غبار **ترجمه** دانسته می شود که حسن
و لطافت معانی جهت مدلول است که اسم مقصود بجمع حروف و ترتیب
و حرکات و سکنات از آن منوم گردد با بجهت دلالت که الفاظ و
عبارات معنی شتمل بر امری نباشد که انرا در معنی معانی مدخلی نباشد
بسراکن اضاف معنی است آن باشد که جامع این هر دو فصل است
چنانکه در اسم **بابر** که صبار روی آن لب بر کشا چشم و باز
کل بخش کم جو را و خود تر ازین رتبه است که شتمل بر یکی ازین

د و فضیلت بیش نباشد خواه بر فضیلت نخستین چنانکه در اسم **بابر**
تو کر نام با عاشق خود گفتی قبا بر نام تو چون قد نهفتی
و خواه بر فضیلت دوم چنانکه در همین اسم ای صبا بیدار شو خوشی
کشا - نیست باقی های کل کم جو را و خود تر ازین در مرتبه است که
هم شتمل بر هیچ کدام ازین دو مرتبه نباشد و اکثر معنیات بر این
نوع واقعیت واقع میشود چنانکه در اسم **بابر بهادر خان** چون در
اند دست بر رخ بس که جان مخفی کرد یا در باز دست او تپ شد
و الله تلویح ذی المن **ترجمه** نموده شد که ناظم معانی ناچار
باشد از دو کاری که تحصیل مادی و یکی تکمیل صورت بس اعمال معانی
بسه نوع بود بعضی خاص تحصیل مادی و بعضی خاص تکمیل صورت معنی
عام که خصوصیتی ندارد بیک ازین دو حالت بلکه فایده آن تسبیل
و تقیم عمل دیگرست خواه تعلق مادی داشته باشد و خواه بصورت
صم اول با عمل تحصیل مذکور خواهد شد و قسم دوم با عمل تمثیلی و صم
سوم با عمل تسبیلی لا جرم جوهر زواجر متعاضد که بیان احوال
سه کوه است در ضمن سه عقد صورت انتظام بخدیرد و چون هر قسم

از اقسام عقد سه گانه شتمنت بر درر فواید و لایکی فراید که با لاس
تکرار شده گشته در رشته عبارات منظم می گردد اگر انرا بسط که بجهت
رشته در داده است و اجزاء سطر را بگذر که عبارت از در یکانه است
موسوم **دارند مناسبی نماید و لایق و هوالموفق لادراک الذقایی**
عقد نخستین در اعمال تسبیلی از چهار سطر است

سطر اول در اعمال اتقا و اتقا عبارت است از اشارت کردن به معنی
بعضی حروف و اندراج یافته در نظم از برای تعرف کردن در آن معنی
از اعمال و این اشارت یا بکوف واحد است یا بیشتر و بهترند بر
مشارایه معین است یا مبهم و مبهم یا در کمال ابهام است که خصوصیت
معنی و نوجن ندارد یا مخصوص است بعضی اگر چه مقصود تعیین نیست
و هر یک ازین اقسام ششگانه بطریق مختلف و اسباب متنوع واقع میشود
تنبیه بر بعضی از آنها امر است تا کزیر و هو علی ای شاه قدیر **قد قسم**
اول اشارت کردن است بحدی و واحد معین چنانکه از حروف نخستین کلمه
باول و منتهی و سر روی و تاج و بالا و امثال آن تعبیر کنند و از
حروف آخر کلمه باخر و بنیاد و پای و پایان و نظایر آن نشان دهند

و باطله بره شمر باشد بطرف مبداء و جانب علو اشارت باول کلمه توان
و بتالیان از حرف اخر نشان توان داد چنانکه در اسم **شمس**
کردت و بد بیات افکنن سر باشم سر سردان خورشید افروز
و چنانکه در اسم **شجاع** چون زشب باسی سدا شکل بالایش **بخشم**
دبخت صد کوهی سیرا بیه بایش **بخشم** و بجهت نانی و نمانت و امثال آن
کوبند و یکی از حروف باین لطیفین خواهند چنانکه در اسم **باقر**
که چه دل ما بود بصد جیرانی دادیم با می که ندارد نانی و این
قیاس ل و م که کوبند ذکر کنند و حرف سطر کلمه خواهند چنانکه در
اسم **ایلیاس** چون بر دل سگته هایا مسود رحمی کرد جای از آن
ما چرا سوود و چنانکه در اسم **سلطان عبد اللطیف** ای کرده
نهان ز سالت خان خطا در یوزه امان تنای عطا چون است
دل سب که عدل محیط **ذات صورت جعفر اخطی خواند خطا** و چون از
ماتیات دردی در زیر و صافی با لایق اید از خاض اول و از در در آخر
نشان حواست چنانکه در اسم **بابر بهادر** یافت چون جامی در بخارا
با او بکو **از داده پهلوی صافش نکو و انرا بکو** و از بدایع صور

انتقادست تعیین بعضی از حروف کلمه نظر بکیفیت صدوران از خفا
چونکه در اسم **بملول** کلمه بول نام تو کتی میان نام کوهی از
لم که زبانت رسد بکام چونکه نیست آن حرف از لب که در او
آن زبان بکام رسد جز لام نیست و چنانکه در اسم **بها** از بوند
آن طلب که بسازوی ببرد **بها** اینها خواست جای که بی طلب رسد
و چنانکه در اسم **حسن** ای از حلوای تو آمد نصیب طین که باز بماند
رسانم سنگ بیدادم خزن چون حرف از کلمه حلو که خروج آن طین
حالت پس نصیب طین توان گفت و آن خواست اخراعیست
کمالی یعنی علی المنفل البلیب **قد** قسم ثانی اشارت کردن است
بیک حرف بهم که مخصوص باشد از حروف کلمه اگر چه مقصود تعیین باشد
مگر نظرت برینه چنانکه در اسم **بملول** کوشه باغ و کنار سبزه چه و با
کل گشت که با بار باشد خود که ابروی کل **قد** قسم سوم
اشارت کردن است بوجهی بهم بر وجهی که خصوصیت بعضی داشته
باشد چنانکه در اسم **ابوالقاسم** دوست دریا و من اندر نام نیکش
بی شکلی فکر کردم در می یایم ز قطره اندکی بنظر اندک یکی از حروف

نظر خواسته است که قاست و سنگ نیست که خصوصیت او برینه
باقی اسم مقصود مفهوم می کرد و چنانکه در اسم **ساح** بکوی سبزه
کنند یک حرف از لبست کویا که در خم ز سر بر و ن شود و خم در قاربه
و اگر در محل نیر از آن حرف بهم بملول کنند که مناسب سیاق کلام بود
چینست معنی شوی نیز مرعی باشد چنانکه در اسم **خسر** از درفت کل
اگر برکی شود بوند سر و قدر غای ترا کنتن توان ماند سر و
قد قسم چهارم اشارت کردن است با کثر از حروفی بر سبب تعیین
چنانکه در پوست کویز شمله اول و آخر حرف خواهند و نمود که
کنند و جمع مابین الطرفين خواهند چنانکه در اسم **موسی** پوست
از مدعی و موز از دوست خواهد کین موز آمد و آن پوست و این
قبیل است خلاف کنتن و اول و آخر خواستن چنانکه در اسم **نج**
ای دهم کشیده بیرون فخر از خلاف بر فرق من نه آنکه ندارم
سر خلاف و چنانکه در آن توان کت و جمع مابین الطرفين خواست چنانکه
در اسم **بایزید** ای صاحبک ز سر کوزه آن نازنین کاه اندر
دست تو آرام دلای عزیز و از نوادر طریق انتقادات تعیین شود

نظر با حال که در صورت کتابت عارض می شود چنانکه در اسم **بابر**
زا جاب فرده داران آن سرور کشیده اندر میان جای از ارد
دیده و چنانکه در اسم **جید** فرده زرجو که هر دولت که مست
فرده داران جز از داد دست مقصود از فرده داران زمین
دو مثال حروف منقطه و و جهان بخورده دانان پوشیده نیست
و چنانکه در اسم **پار** آنکه بود در جهان صاحب کوه جای آن دارد
که افتد در بدر و چنانکه در اسم **حین** تازه ی جوراندی رگ استاز
تراستان است ازین صورت بیان دوستان صد داستان
سنگ نیست که از صورت رفتی کلمه استان ایچ برست استان است
واقحت همین بود و الف است که راستان اشارت بانست
و ازین قبیلست تعیین حروف نسبت بواجری که در ترکیب کلمات
طاری می کرد چون حرکت و سکون و تشدید و تخفیف و غیره چنانکه در
اسم **بایزید** سر فرار پای نه بر کوشه ایوان چشم خویش ساکن سوره
بین از فرد داستان خویش روشن و بویداست که ایچ در لفظ سوره
نحوک نیست دال و بانست پس ساکن توان گفت و آن خواست و می

از ساکنان مشهوره اراده کنند که خصوصیت عدد نیز مفهوم کرد
و چنانکه در اسم **علی** آنکه در عالم ز فوج بهره یافت بیش روی بارما
خواهد شناخت **قد** قسم پنجم اشارت کردن است با کثر از حروفی
بر وجهی که خصوصیت بعضی داشته باشد اگر چه مقصود تعیین نبرد
مگر نظرت برینه چنانکه در اسم **حسن** تا علی رخ حسودان شمع وصل او
بیشتر دهای ابشار حضرت موفقی **قد** قسم ششم اشارت کردن
است با کثر از حروفی بر وجهی که خصوصیت بعضی داشته باشد چنانکه در اسم
تخت جای از تخت تو کنت دو حرف اکثر او در آن شد حرف
و هو استعان و ید استعان **سطلانی** در عمل کلیل تحلیل حرف این
صناعت چنانکه از حلق کتابت معلوم می شود عبارت از تجزیه لفظیات
مستقده باراده استقلال هر یک و سنگ نیست که در تجزیه لفظ استقلال
اجزا لازم نیست زیرا که می تواند بود که جزه فعلی بواسطه ترکیب لفظیات
دیگر مستعمل کرد چنانکه در اسم **زکریا** تا جگر می شود رخ زردم ز است
کوشه می گیرم هر دم ز است ظاهرست که کلمه جگری منحل شده است
بد و جزه جزه استقلال است و جز اول تا بلفظ توان ترکیب یافته و کلمه

تاج حاصل نیاید. استتال نکره پس اگر تعریف تحلیل بر وجهی کرده شود که صورت مکرر و اشکان را شامل کردد چنانکه گویند تحلیل عبارتست از نحوه لفظ واحد با جزا، معقوده باراده استتال ان اجزا یا باراده ترکیب ان مع الی غیره و اراده استتال مجموع هر اینه نسبت باشد و اولی **فقد** اقل مرتبه تحلیل است که لفظ واحد مغل کرده و جز خواه اراده استتال هر یک کرده شود و خواه بی و بر هر تقدیر شاید که مراد همان لفظ باشد و شاید که مراد معنی ان باشد چنانکه در اسم **ابو القاسم** در اساس عشرت اناب و در معانی مکرر کشف غم را که جایی هم کشد جای سبب و چنانکه در اسم **عبد القادر** غرام حال لب نهفته ان زبید زوی اما اگر باشد قادر یا بخشافر من شیدا و چنانکه در اسم **عاد و عیثد و عابد** زوی عربده ما تا جلال می گردیم ز جهل سر زشتی این حال می گردیم **فقد** چون مراد از الفاظ تحلیل همان لفظ باشد زیادت از دو لفظ مغل کندد و اگر مقصود از بعضی معنی باشد می شاید که زیادت از ان انحلال کرد چنانکه در اسم **بابا علی** دوست وصل غمزهین خالی

هر که دریافت یافت آتجالی و الله تعالی بارک تعالی **مطافات** در علی ترکیب ترکیب عبارت از استتال و نظر یا بیشتر که بحسب معنی نوری مزد بوده باشد نسبت معنی همای مزد دارند و ان برده و جز تواند بود یکی آنکه مراد از وی لفظ باشد یعنی و این از او صاف علی تخیصت که در احوال مکرر خواهد سدان باشد تعالی و دیگر آنکه مراد از وی معنی استتال لفظ و اینست که در احوال تسلیت و مقصود بالذکر است درین مقام و اقل مرتبه این قسم استتال ترکیب میان دو حرف واقع شود خواه هر یک از ان دو جزء قبل از ترکیب لفظ مستقل بوده باشد چنانکه در اسم **مرشد** در دل مردم جوهر شرافت جایی جایی از سوی ان مردم کشای لفظ کشای بحسب معنی نوری مرکب است و نسبت معنی همای مزد و وسیله علی استتال و خواه هیچ یکی از ان دو لفظ قبل از ترکیب مستقل نبوده باشد بلکه هر یک بر سبیل تحلیل از کلمه دیگر گرفته شده باشد چنانکه در اسم **سراج** یکسره جنید جام از جام است بخود شد و احرام مردم در پوست کردن جو طواف کعبه را از سر سوز دیدم ز شراب شوق او جایی مست کلمه جمع است از دو جزء غیر مستقل که از دو لفظ جایی مست بطریق تحلیل گرفته

شده و وسیله علی تبدیل گشته وی تواند بود که یکی از ان دو جزء مستقل باشد و یکی غیر مستقل چنانکه در اسم **شبهلی** ز شکل جان فودت کا قایم است و اجزا سینه سوز چون سوزد کلمه کاف مرکب است از لفظ که قبل از آن مستقل بوده و از الف معقوده و ف که تحلیل گرفته شده از کلمه انقباض و ان که در هیچ یک از همل و مستحق توفیق جمل ترکیب واقع شده باشد چنانکه بر وقت ان باشد نسبت تحلیل و اندر طول الحی و هویدی السبیل **مطابق** در علی تبدیل تبدیل عبارتست از بدل کردن بعضی حروف حاصله بغير حاصله بروجهی که ستوا زاید و حصول مقصود بجای ان از یک عبارت مستفاد کردد بی توسل بصورت کتابی حروف این برده کونه تواند بود یکی آنکه هر یک از مبدل و مبدل مذکور جز این فن از ایشان بکار خفاست تعبیر کرده می شود در معانی دراج یافته فاسد بکار بدل شود و دیگری آنکه فاسد بدون بکار دراج یابد و بعضی از تعارف بکار مستحب کردد و بر تقدیر اولی می تواند بود که فاسد در ضمن لفظی که متضمن است یکی از طرق تعیین نشانه ناوک فقد گشته بکار بدل کردد و می شاید که بیسته در ثانی حال بر سبیل استتال در جزا ذکر آمده بکار استتال بر برد پس چه صورت مدلی مسمم باشد چنانکه

که با عبارت از شرح هر یک تفصیل و هویتی و نم الوکیل **فقد** و فقی که فاسد در ضمن لفظی که متضمن است یکی از طرق تعیین نشانه فقد گشته بکار بدل کردد می تواند بود که ان علی بوسید تحلیل با تمام اجزا چنانکه در اسم **خلیل** خلقی شده چاک امن از کل روی کوباد که او را از ان کل بوی و از بدایح این قسم استتال اسم هر یک از فاسد و کاین در ضمن لفظی که مزبور بود بعضی نوری مندرج کردد در نظم و بر سبیل تحلیل استتال گرفته فاسد بکار تبدیل یابد چنانکه در اسم **مزید** مزید عشق ار از است در دل نهنق صبر کینت نیز مسلک می تواند بود که بی توسل جمل تحلیل هر تمام بر برد چنانکه در اسم **مین** تازمن دامن و طین کشیدی ای بر سل مثل کوزه عشق بکنج نارادی شد دل و ازین قبیل است توسل صفت بیامین حروف متعلقه که در او ایل بعضی سور قرآنی مذکور است چنانکه در اسم **مظفر** ای حافظ دلجوی که بر دی دل بروج هم جو خونی رود از شوق تمام روح و از نظرات صور این قسم است این نشان در اسم **شاه باهر** یاد کرد و اجاب را در صورت سردی سبی کاغی طمست کوید در سخن می را بی و این نشان بیک در اسم **زین** ان سواد رخ و سکت لب سیم ذوق کویدری ایبا در انشای سخن ز بر سر نزه نه که دانی نشانی

تا خود بزبان او در این نکته نماند. **قد** در آن صورت نیز که فاسد بجز در
ثانی حال بر سبیل استمال در چیز ذکر در امله بکاین استمال پیروی نمائید
مای ان غل تجلیل باشد حاکم در اسم **مزید** که جان زبست خود نوازی یابد
که دل زغم نوجان کواری یابد. زلف تو اگر در کند جایی را. عرووی از آن
برد درازی یابد. وی شاید که بطریق تجلیل باشد حاکم در اسم علی **بیدی**
راکش هوای هر وقت در است. شاخ از عرعرای بید دیدن خوشتر
و از لطایف این نعم است که کاین یک حرف باشد و فاسد با هم آن حرف
ضمن لغتی که بحسب معنی شوی نزد باشد در نظم اندراج یابد و بر سبیل تجلیل
مستقل گشته بکاین تبدیل کرد. **چنانکه در اسم نوح** ماه بلی منتم چون سبز
بیرون شد. سوخت از غم دل بچو من و جلتی شد. بر آن قدر که فاسد
بدون کاین در نظم اندراج یابد و بتقرنی از تقرنات معنایی بکاین مشتق شد
ی شاید که آن تعریف بستی باشد بر اعمال حسابی چنانکه در اسم **با بر سلطان**
دل که نثر اند شدی کوی تو فرود ای هم. عاقبت از رم در بان تو اسودای
منم. و چنانکه در اسم **مروا حین** می که بر سبب نامش می توانستم. همین که زلف
زور گرفت و استم. و ی شاید که آن تعریف شمع بود بصورت کاین حاکم در

خواجگ یارب چه دارد در دل آن خود کام که عیار کی. که راست سازد زلف
کج گامی دهن پنهان کند. مراد از زلف دست و راست ساختن او کنی است
از وضع صورت رقی او بر بیات استقامت تا بان بدل منکب کرد
و برین قیاس ابدال الف بر ال نیز گفتند چنانکه در اسم **مرد** است الف
از هوای قوت چه خید. **دست** از آن که بار عشق تو کشید. و جامع هر دو حرف
افتاده است این معاد اسم **اند داد** دال را کج بود الف قائم خدا را این کج
چون. عکس آن شد در ادای قنات قدرت کنون. و از موله تعرف در صورت
کتابی هر وقت آن عمل که در حلق بر تق و فتنی اتسام یافته **در اسم کاشی**
بر که آن کام دل پیوسته چون از غمی یارید. ارد بر جوان اگر از خاک
خاری دید. و چنانکه در اسم **سدان** آن غزه شوخ و ابروان پیوسته.
تری بی قلم بکاین پیوسته. چون من زنی نام تو سامان جویم. بنامهم آن قند
دمان پیوسته. و چنانکه در اسم **بابر** در گفتن بستند چون بان کام
بکنای بس که آن دل جزو حرا تمام. تا رسیدن زبان بکام مکتوم ملط بکلام باشد
است یا سناط لام و الا عظام بیسمل اعلام **قد** گاه باشد که در بعضی صورت
ان برای تعیین غل کاین ملط جایی و موضع و امثال آن توسل جویند و بناسد

افغان گند چنانکه در اسم **شاه جیشید** چون از سر موثرین رخ بکشود.
در جمع بتان جای خورشید نود. و چنانکه در اسم **و حید** قوج کبر دست
فارغ نشین. جای قوش های مروی کزین. و از جای بسیار صورت است که
کاین و فاسد با ملط جایی که بناسد صافت باقی باشد از لفظ مزود اخلال
بر برفته افاده متصود کند چنانکه در اسم **ملا** کوم جایی ذبلی غل کزان
مخت و در زین و راحت رسد بجان. و کل لفظ و الا متان یا دام المروف
و قایم الا صان. **مقد دوم**. وان در اعمال تخصیصی شتم. بر مش سوط
مط اول در غل تخصیص و ان بدارت از ذکر کردن معنی و توضیح
و اراده تعیینان بوجی از وجود و چون مراد ازین غل تحصیل حرف
ملطوظت بی بلا حفظ معنی آنچه مذکور شود در یک غل از نظم می نماید که در
حکم نزد باشد خواه بحسب معنی شوی نیز نزد باشد چنانکه در اسم **سوی**
در سی بکوی تو چون قدم سو دلم. تا فاکتت نشد نیاسود دلم.
مراد بهر یک از معنی و دل حرف ملطوظت است که بحسب معنی شوی
نیز مذکور است و خواه بحسب معنی سویی کلمات متصود بود چنانکه در اسم
سلطان بابر میل بی حد جو شد بافت ز سلمی طلبان.

در کوباری و از جانب سلمی طلبان. در معراج اول بحسب معنی معانی نزد است
و بحسب معنی هر یک و پوشیده فاند که مراد بلی حد است که حرف ب
با خرا و معنی شده باشد تا با سقا از حروف سلمی طلبان سلطان حاصل آید و
می تواند بود که بحسب معنی شوی جز مزودی باشد که بر سبیل اخلال استمال
بر برفته در نظم اندراج یابد چنانکه در اسم **سیر علی** شهابین ترا شمشیر از شمشیر
به. **بنت** جن ثابت قدم شمشیر را کردن به. سخن است که ملط باین بود جز
اخلال یافته است از جزمانی حروف ملطوظت و همچنین لفظ شمشیر به ملط
مخل گشته و متصود از هر دو حرف ملطوظت و مخی فاند که عدم ثابت قدم از
معراج اخیر اشارت است تا سقا حرف از ادای حاصل آمده است در معراج
اول **قد** گاه باشد که مجموع حرف اسم در ضمن لغتی که نزد توان داشت
بمعنی معنایی مذکور کرد در نظم با رعایت انصال و ترتیب و اشارت تخصیص
و تعیین آن بنوی که بی مصاحبت اخبار بنظر شور و ادراک در آید خردی با
وان بوجود مختلف و صورتها که ناگون مصور است زیرا که می تواند بود آن تخصیص
تعیین بلا حفظ امور معنوی و اصح سود چنانکه در اسم **با** بوسه ناداده با
جویی **نفت** ای جوی بکوزان نام است. و می تواند بود که نسبت با سورتی معنی

ع

ع

کرده چنانکه حروف اسم مقصود مثلا اگر در صدر معراج واقع شود یکی است
 غیر تعیین نبایت معین گردد چنانکه در اسم شاه بابر شاه بابر مان
 قاطع شد ز حاسد گینه خواه . مان به بین جایی که بر تر نوستم نام شاه
 چنانکه در اسم بابر بابر دیده دیدم خون همی بخت . نوستم نام او
 بالای دیده . و چنانکه در اسم تاج بطریق تخیل و ترکیب تاجانست
 دل با دست کرد . نام او تاجان بود بشنو . جارت تاجان در معراج
 ایضاً بمعنی معانی کلمه تاجت صفاً بلنظ مان و شکست اسمی که در
 معراج این تاج لفظ نبایت همین اسم تاجت و اگر جایزه در آخر واقع
 شود تعیین برای تعیین کردن چنانکه در اسم شاه بابر دوشینین
 سوخته دل کم خشم . و ز کرب هزار در بر دم ستم . ان که رساندیم
 او بابر . شد شاد و خوش از بی غم گنم . و اگر جایزه در وسط کلام
 اندراج یابد تعیین برای نبایت معین گردد و این تعیینی شاید که
 نظر بکلمات سابق و لاحق وجود کرد چنانکه در اسم رستم از زمین چون
 سزه رستم کل رفتی بنود رو . در میان سزه و کل جایمانش بجو .
 و می شاید که نسبت کوفت بر برد و خواهان حروف تعریض مذکور کرد

چنانکه در اسم بابر قبا بر تدنوی دوز دایام . بر از قاف تا قاف ای
 نام . و خواه بقر تعریض چنانکه در اسم همان . دلق نذاز غاشق مکن در قاف
 سخن . در دو چار اقا دلمش بابیا نگر می . و از غرایب این سلبست
 تعیین برای نبایت اسم مقصود بوسید کل چنانکه در اسم تاج
 بر خراج جان کو قصه جان . ز قاف جان طلب کن نام جانان . و در همین اسم
 همین داده بطریق بکر و عبارت طهر ای که هر ساعت جو جای نام این چنین
 لب . جو از خراج جان از از خراج جان طلب شکست کف جان که بر سر
 اخلال یافته است هر یک از این دو معادلات میکند بر بدایت و نبایت
 اسم تاج که عبارت همان اندراج یافته است و می شاید که بفرایز طریق
 مذکور تعیین برورد چنانکه در اسم بابا . انچه دارد در شکوفه نوبهار .
 نام بارماست گنم اشکار . و بر ذکی پوشیده ماند که مقصود از اظنا کلام
 در بنام تنبیه است بر تنوع اسباب مراد میان انحصار و انضباط
 و موالاتی الی سوا العراط **سلطانی** در علی تسمیه و ان عبارت از
 درج کردن اسم از اسما حروف در نظم و اراده سما و یا اشارت سخن
 و اراده اسم او این اسم که باندرج او در نظم اراده کرده باشد عبارتست

بسم الله الرحمن الرحيم

شری نیز مستقل است و از قبیل قسم اولت می تواند بود که نسبت
 یعنی معانی نیز استقلال بدورد چنانکه در اسم بابا کتی از با کلا می کران
 هر چه فرودی تو بشنیدم بکلام . و گاه باشد که اسم بصری نظم مذکور نکود و
 بکه بواسطه علی دیگر چون ترادف اشتراک اندراج یابد چنانکه در اسم عبد
 انوار در عشق تو اه مردم از حد بگردد . خونابه بروی زردم از حد
 بگردد . ای اوه بی تو جسم بیدار بدرد . بنای تا که دردم از حد بگردد .
 از جسم بوسید ترادف این مقصود است از این بواسطه اشتراک حرف
 حضور مراد و مراد الهی الی سبیل ارشاد **قد** چون یکی از مراد
 حرف هم اشارت گشته در نظم اندراج یابد و مراد اسم او باشد می تواند بود
 که اندراج او در ضمن لفظ وجود دیگر و خواهان لفظ بصری مذکور باشد
 در نظم چنانکه در اسم حسینی دهی سلمی نوده سدری . بر دم از نور او
 سوی بی بی و خواه بصری مذکور باشد چنانکه در اسم شاه حسین میان مانی
 ان ماه و طرف ندانش . جاست کشته تصور ز لعل خندانش . و می تواند بود
 که اندراج او در ضمن لفظ دیگر باشد چنانکه در اسم ابوالقاسم بارخان جو ارباب
 کشاد و قدونو آمد دمان بیدا . در اسباب طاعت تشریح و رخ بران انزوا .

از آنکه یکی از اسما هموم باشد چون الف و یا و غیرها با نظر حرف که موصوفت
 باز از مطلق حروف بزرگ می تواند بود که کلمه حرف را استعمال کنند و بواسطه
 قرینه حرف همین اراده نمایند چنانکه از اسم حرف مسما می خواهند و مشابهت
 اسم ان حرف همین خواهند بواسطه می چنانکه اشارت برفصیح کند و اول
 اسم او باشد و متضمن هر ضم است این مثال در اسم جد که بخون از فرد
 حرفی و زو حرفی پوش . زانکه هر چیزی نشاید گشت جز با اهل پوشش .
 ظاهر است که مراد از حرف اول ان فرد است که مسمی است و از حرف
 نون بخون که از قبیل اسماست **قد** چون اسم از اسما حروف تعریض
 مذکور کرد مراد از وسی باشد می شاید که بحسب معنی نوی مستقل باشد
 و می شاید که نباشد هم اول چنانکه در اسم کلکند در طاعت یکی کلمات
 جود است . تا بان روی جانبدار دست . و قسم می تواند بود که بحسب
 معنی مسما می بر سبیل تخیل استقلال بدورد چنانکه در اسم زبیر هر کلمه
 در بند جلد زبیری را . تا نام شود بخشش بیداری را . شکست کس از حق
 جبار گانه که بطریق تسمیه اندراج یافته است در نظم حروف اول بر سبیل
 تخیل استقلال بدورفته و مقصود باقتضای است که حرف آخر بحسب معنی

و چاکه در اسم حال کشیدم دست از آن زمین چون شست بیرون شد
رشته اقبالم از دست و چون اسم هر حرفی عبارت است از مجموع مسمی و یک
حرف یا دو بی دیگر که از آن بینات تعبیر کرده می شود پس درین عمل که اشارت
است بر حرفی و اراده اش اگر ایامی کرده شود بتوای آن حرف حسن و الطیف
باشد چاکه در اسم نهاده ای قامت زلف تو دلا و ز میوه و می خال و خطا تو
فند انکیز همه شد روز تنم افروای دوست تمام از بلبلد حاضری فرود
مهم **فقد** دانسته شد که اسم هر حرفی شملت بر مسمی و یک حرف دیگر که
فقد متصل به چیز محقق باشد مسمی و فضل اسم بر آنکه سمات به بینات و
مجموع مسمی با بینات که اسم عبارت از است مثلا در الف آسمان و لطف
بینات و هر دو با هم اسم پس می توان بود که در ادراج بعضی اسما در معانی
افند بهتر می از یکی از امور تشبیه نسبت یا دیگری چاکه در اسم گاهی
که ز شست افسردگی شد تمام دان نامی حاصلی کو غیر نام و پوشیدنی
که این تصرف بر انواع مخلوق و صور کونا کونی می تواند بود و استعلا
از برای نسبت از سر شده آگاه و ما التوفیق الایمان **سطوات**
در عمل تلخیص و از عبارت از نشان دادن ناظم معانی یا بیشتر که

همی صورت مشهور مسطور باشد یا بدکور و نسبت علی اعتبار کرده باشند ثابت
بر کس نمیدانند و ازین عمل آنچه در میان قوم متعارف اشارت کردن
بر تمام توهم است زیرا که اصحاب تخم در وضع ارقام تفاوتی از برای
اختصار اصطلاحی چند وضع کرده اند مثلا در ثبت اسامی کو اکسب سبیه
بجای غیر الکنانی نمایند از برای تمسیر و سبیه نویسد و از برای قرره
و علی اندالقیاس و همین دستور از برای لیسال رقم می زنند و از برای زنده
گاه با اعتبار نهار و گاه با اعتبار یوم و عطایات حرفی زنند و از آن
به سوط و در ثبت ایام اسامی اول یکشنبه گیرند و باز ای آن آهند
و از برای دوشنبه بت ترتیب نظم ایچد باز هر روزی حرفی رقم زنند
و چون بشبه عدد علامات او باشد و همچنین در ثبت اسما بر وجه دو آره
گاه از برای حله و از برای ثورا و از برای جوزابت و چون بگوت رسند
علامت او یا باشد و بر همین منوال اصطلاحی چند دارند که بر و اتفاقا تمام
تو می پوشیده نسبت پس بود که هر یک از این امور اشارت توان کرد بر حرفی
باز آن در تفاوتیم که از مواضع متعارف مشهور است و مسطور گشته
چاکه در اسم شمس کفتم که اقباب سنی رخ زمین مناسب

از تباب رفت گفت کو بیستم اقباب و چاکه در اسم نیز از که ای شسته هر
روی از زهره مشتری باز که با فتم ز غلایت هر روی **فقد** متعارف
در تلخیص تو می است که آنچه رقم مقصود باز آه او باشد بوجهی از وجه
درج کرده شود در نظم و مراد آن حرفی که علامت است چاکه که گشت
وی تواند بود که بر خلاف این اشارت کند بر حرفی و مقصود از اسم
کو کبی باشد با بر بی سلا که آن حرف علامت است چاکه در اسم عطا
تا دیده بر آن اصل کور با افتاد از گوشه دیده در نگو سار افتاد
مراد از دک بطریق انتقاد تعیین با فتم لفظ عطا در است که بعد از است
رد که در نگو سار اشارت بانست عطای شود هر چه از غیر حرف
بطریق تلخیص علی اشارت و تلویح کردد می باشد که از قبیل حرف مقطوعه
باشد چون حرفی که عدد و بعضی سوره قرانی موثقت بان چاکه در اسم عالم
هر دم ز شوق نام تو ای معدن کور چشم افکنم بنا که اعظم سوره می باشد که
از جنس کلمات باشد چاکه در اسم شنبلی من بابی سر تکویم است
ان قول که گفتند هر روز است و ازین متواتر است پس جستن بر
کلمات قران چاکه در اسم نوره فتح رود آینه طلب در سوره فتح آینی

از تخمین نام خود جو زد دوم نام رقیب و چاکه در اسم ابیاس صورت
ان پنج کو بهر که در ضم سوره شد که رنج جانم کار ما شرف و التوفیق
من و اهل تنوی و التدر **سطوات** در عمل ترادف استراک
دو لفظ را یا بیشتر که باز یک معنی موصوفی باشد مترادفان و الفاظ مترادف
گویند چون آسد و لیت که هر یک موصوفند باز آه حیوانی که بلوغ ماهی
شیر باز آه او وضع کرده شده پس لفظ شیر نیز مترادف ایشان باشد
اگرچه بزبان مختلف است و چون خورشید و اقباب که بزبان فارسی
در برابر یک معنی موصوفند و اگر بکس ترادف یک لفظ را در معنی
یا بیشتر که باز هر یک وضع کرده باشند از الفاظ مترادف خوانند چون
لفظین که باز هر یک از ضم و چشم و زر و خور و حرف مخصوص بود
ان وضع کرده اند و چون لظمه که بلوغ فارسی موصوفت از برای
اقباب و دوستی پس می تواند بود که در نظم معانی درج کرده شود
بیشتر مقصود بنا شد بلکه مراد مترادف او باشد و ازین عمل تعبیر کرده
می شود بعل ترادف پس ان عبارت باشد از ذکر لفظی و اراده لفظ دیگر
بواسطه منوی که هر یک ازین دو لفظا باز آه و هر کرده باشند لفظی از لغات

چنانکه در اسم بابر قدرت بی طلب در بر آورده ام - بروی تعب در بر
آورده ام - ام مقصود در هر یک از معانی اخراج یافته است اما
مقصود با تخیل معانی غیر است زیرا که از تعب بیخ خواسته شده بطریق
ترادف و از در باب و هو اعلم بالصواب **قد** ظاهر ترادف است
که کلمه ذکر کرده شود و مراد از او مراد ف و او باشد بحسب معنی شری
چنانکه در اسم ابوالناسم گفت دلهای بر زبیر دوست بیرون و در دنیا
بیرون و دزان بیرون آرزیده با سلاب خون مراد از دین با قبول مراد
از بزرگ مراد ایضاً هم کالایی علی ذوی النعم و بسیار اندک مذکور فی
النظم از الفاظ مترادف باشد و مراد مراد ف و او باشد غیر معنی شوی حاکم در
اسم علی در واکه همیشه بر سر آزاری - یک لفظه غایت گذاری -
بر بیداری است اگر آفت چشم - چنانکه خلاف از میان برداری - مقصود از غفلت
بحسب معنی معانی بیداری است و آن خلاف مقصود است بحسب معنی شوی و بی خوابی
بود که لفظ مقصود که مراد ف مذکور فی النظم است از الفاظ مترادف باشد
و مراد از وی غیر آن معنی باشد که سبب ترادف گشته است چنانکه در اسم عطارد
بجای چشم و طوفان ترادف بود - غم نشد ز حد بیرون و غمناک در دم چو آدم بود -

و اد از ضم عین است و مقصود از عین حرف مخصوص و او غیر آن معنی است
موجب ترادف گشته است و می شاید که هر یک از مذکور مقصود از الفاظ
باشد و ترادف مقصود یا مذکور از جهت معنی شوی باشد که سبب ترادف
گشته است چنانکه در اسم سنجب مراد دارد غایبی چون دل بر آن توان نماند
بست معنی هر دو چیزی که بی پایان **قد** از معنی بواسطه اثر آن ترادف عین معنی
شده است از عین سبب اثر آن حرف عین **قد** لفظ مذکور فی النظم مقصود
مراد ف و است می شاید بحسب معنی شوی مستقل باشد چنانکه در اسم سابقه
و می شاید که مستقل باشد بلکه بواسطه اخلال استقلال ببرد چنانکه در اسم
سلطان عبد اللطیف یکی در سلطنت تا بنده بین خورشید فرماید -
که موی دیده در روی جوهرش حسن مرشای مقصود از بنده عبد است و
شکست آن سبب اخلال از کلمه تا بنده استقلال یافته است و بعکس
این شاید که مراد ف لفظ مذکور که مقصود باشد با استقلال مذکور نباشد
چنانکه در اسم **قد** دل ز غمت یافت و هم نیست غم - که خورد دزان غمزه
حدیثش ستم - و می تواند بود که لفظ مذکور نسبت معنی شوی یک باشد
و لفظ بمعنی معانی مرد و مقصود مراد ف و بود بحسب معنی افرادی چنانکه در

فاسی از دور کن و امن زلفای منم - گاه ستم بین سوخت فرزند
صاحب ستم - کلمه گاه در کتب از لفظ که باه که هر یک بحسب معنی شوی
لفظیت مستقل اما لفظ بمعنی معانی نمرود است و ترادف از وی بین خواهد
شده **قد** وقوع ترادف در معانی بحسب الفاظ که نادر است و آنچه
درین باب بزرگ است شمار اخصا یا فقه یا بی شکم است منضم بلام جار
چنانکه در اسم علی و ولی و شیبی از مخلوق قدر قد خود بخونی گویا -
مروم بنواز گز جان ز خاک گویا - و این معنی در کلام تام و سایر
و کلمات نیز مقصود است اما سلامت طبع و استقامت دهن از قبول
ان ابا بی نماید و لهذا در استقامات از باب صناعت متعارف و مشهور
بست و اما در مزدات الفاظ وقوع آن اکثر در اسما باشد چنانکه در
اسم برمان مرکه خبر بی خبران بی گویم - حرفی ز غمت همان میان سیکوم
و در حرف نیز واقع می شود چنانکه در اسم منی و عدد صنادید گویا
متاست **قد** و زنتای بست عیش و رام است **قد** مقصود از لفظ در
وقتی که اسم معنی مراد باشد کلمه فی است که از حرف جار است و چنانکه
در اسم علاء الدوله **قد** چشمت که بلاست کج چون بلای دل است

کرد دل ریش گشت از دی چه دواست - مراد از کلمه که مراد داده رفت
که از حرف شرط است و در افعال نیز واقع می شود اما بر سبیل تنه
چنانکه در اسم **قد** سر برزدان خورشید رخ دامن کشیدم از همه
کاری نیاید بهره مراد از کزیدم از همه - و با بگذرد چون مناط حسن و قبول
این عمل بر آنست که لفظ مقصود که از مذکور در نظم مراد آن می باشد
از آن قبیل باشد که در عوارض و مکاشفات فارسی زبانان متداول
و مشهور باشد لاجرم اکثر وقوع این عمل در اسما مزوده باشد زیرا که
وقوع حرکت عربی در عوارض فارسی قبیلست و ازین حال است
که قلت وقوع حرف و افعال چه ابراد اینها فرع وقوع حرکت است
چنانکه پوشیده نیست بر اهل آن **قد** گاه باشد که اشارت که در نحوه
بکار کلمه و او بعینه مراد باشد یا لفظ ذکر که مراد ف و او باشد چنانکه
در اسم صیبن **قد** چشمت از آن دو چشم غمناک را - که وی بود نصیب ترا
و چنانکه در اسم در پیش علی زلف مشکین مرکه بر روی تو بدایه جان
بافت بی پایان و شب آفتابی در میان - و گاه باشد که مذکور بعینه مراد
نباشد بلکه مقصود و لفظ دیگر باشد که با و مراد ف باشند چنانکه در اسم

جاءت از اشارت که در غیر صورت رقی نظا لحوه انبات نظر با حاکم
و سکات حروف و تعمیم این حرف بر وجهی که تغییر حرکت و سکات
بیشتر شامل شود بنا بر آنست که بعضی صیغه تعجیل را در این نوع تغییر نیز
استعمال کرده اند چنانکه خواهیم در اسم **زورگنه** تعجیل شکوه را بر استار
تا نام بکار من برانی از شکوه ملوک ترادف نور خواسته بیخ نون و تعجیل
ضم آن اراده کرده **قد** حرف کسب معانفت و مخالفت در صورت
رقی از سه قبیلست بعضی متوافقند در حالت بساطت و ترکیبها چنانکه با
و جیات در تشارک نطائی و دالین تا عین در تشارک نطائی و عدده
درین باب از حروف مزده گانه است که حکم تالیف تعجیل در ایشان
بر صورت که واقع می شود روانست و بعضی با آنکه متعاقبند در صورت
بساطت بعد از ترکیب بعضی صورتها **قد** و **ق** بشرط آنکه در آخر
کلمه واقع نشده باشند و چون **ن** و **ی** نسبت با یکدیگر و نسبت با **آ**
ثابت بهمان شرط مذکور پس این حروف پنجگانه را در بعضی صورت ترکیبی تشارک
فاسی باشد و این تفضیل تحقیق بیست است که حکم تعجیل در بیست و دو حرف
بیشتر جاریست و هر یک از شش وجهی که کوه امل بیان ایشانست بگانه

انفاده است در میاتی که دارد و او را مشارکت تمام هیچ یک از اینها
در هیچ حال اینست چنانچه هر دو حرکت در حلق و بر اصحاب ذکا و نطق مخفی
نباشد که تا تا نیش نیز که در بعضی اسما و کبره واقع شده است چون **توله**
و **عصه** و در کتابت کاذب تا بن لای نویسی و اکثر نویسندهگان فارسی
نکار مشابه است با حرفه چون در آخر کلمه واقع شود اجراء حکم تعجیل
حاکم در اسم **نزار** بالای خوردن ملال بود و خوشست بر طرفه
ان دو حال بند و خوشست ان سر و نکر که همچو کل بر سبیل زلفین
خیده بر رخ او و خوشست **قد** متعارف درین عمل ذکر نطق مزده
که منوش مشهور باشد با آنکه مراد از نقل تعریف صورت رقی و مستقطع
نظر از نطق و حرکت و سکون تا ذم از ملاحظه صور محتمل آن تصور در
باز باید و این طریق میسر کرد و تعجیل وضعی چنانکه در اسم **بوسف**
ای خاک ره تو از شرفا فرکل وی خال و قط مبرزت زیور کل
چون صورت تو دیدم سو بسکتت حرفیت حسن ترخ تو دفر کل
وی شاید که در سابق کلام اشارتی واقع شود متفرقی که مراد باشد بخصوص
و تصور در وجه اکل محمول میبندد حاکم در اسم **حسن**

رشته و در آن جز از بهای خدایش تافت زان بس که هر نشان جایی در
منصوب یافت **قد** و ازین سلب تغییر کرده می شود تعجیل جمعی
قد کلمه در باب تعجیل وضعی کلمه تعجیل است و مشتقات آن چون **رغبت**
معنی شری با وجود اراد آنها در نظم متذری نماید شاخراش نظر صورت
و نقش و شکل و اشال آن چون رسم و نشو و نشان و سواد و نمونه جای
آن رو داشته اند و الهی صورت خوبست و نقش خوب که بگلک ابواب
بر لوح اقرع نگاشته اند و شرط محبت این قسم آنست که حیوان
بر معنی تعجیل را نوع ربی بود یا علی تعریف بر وجهی که معلوم میشود
مراد صورت فعلی و شبکی رقی اوست چنانکه در اسم **علی** هر یک بیوشند
چشم عقل آنکه بر او در سر بشیدایی هر آن دانا که بیند صورتش از ترکیب
و چنانکه در اسم **شش** ای که تا کیوان رود از بجهت او هر دل شکل
شش د قدرت دیدیم و کم شد در دل و از لطایف این سلوبت توسل
نمودن بادوات تشبیه چون نظر چون و مثل و شبیه و نظیر و مانند آن چنانکه
در اسم **هرزه** هر من باز آ که تا بر روی کل کریم می مجموع در خون
دل زین گونه بودن تا یکی چون در تعجیل جمعی ایمانی می باید کرد تعجیل تعریفی

که مرادست ناچار است از ذکر نطق و اشارت لاجرم تغییر از آن کسب
اقتضای مقام بجمرات مختلفه کرده می شود چون نقطه و کوه و دانه
و خال و خرده و اشال آن حاکم در ضمن اشده مذکور مذکور خواهد شد
در نطق می شاید که با بقا احداث و انبات آن باشد خواه حروف مملوا
بزیور نطق بیاریند چنانکه در اسم **حال** جو دیدم طلعت از آنه فی کمال
ناد از شکسته زرب خال و خواه بر حروف مملو نقطه میزایند
چنانکه در اسم **مهم** طرفه در از او بنمود از دمان شد بکش را
که بری دیگر بیان و از بدایع صور احداث است این مثال در اسم **یار**
چون نوشتم سر و را با یار یکجا در روان خاد بر بایش جان بومی که ماند
از وی نشان **قد** می شاید که تعریف مذکور با ساط نطق باشد گاه بران
و چنانکه حروف سحر را از نقطه بردارند و مملو سازند چنانکه در اسم **مهم**
در عشق تو شوقی گلزاران هم رفت و ز ذکر تو کفر دستداران هم رفت
تا سگ تو سافست من از چشم حاکم فیلهای یاران هم رفت و گاه
بر آن گونه که بعضی نظار را بردارند و بعضی را بگردانند چنانکه در اسم **با**
کوشه دیده که در بسات یکی قطره نشانند شعله اش دل جامی از آن قطره نشانند

و چون استا طرک مخصوص باشد بنقاط فوقانی یا تحتانی و اشارت مختصرت
حرفی واقع باشد می توان بود که تعیین بدرجهت فوق یا تحت کرده شود
حاکم در اسم سببی شیخ دارا کشف کوه های علوی دست داد • یک
از دوشنبه گشت آنها جواند ری فاده و از غایب این مور استا طرک است
این صمد در اسم غ • نخست غم بسوی بار از ان سان • کونا مدغام بر کاغذ ده
باده • هم سنگ نیست که شب و فثت بر وجهی که قلم در انهای ان پیش
از یکبار ملاقی غل کتبت نشود جز با ستا طرک مقصور نیست **قد**
می تواند بود که تعرف بتقل کردن نقطه باشد از محل جلی گاه نسبت بحرف
واحد بان طریق که نقطه فوقانی را تحتانی سازند یا بعکس چنانکه در اسم **مکم**
ماه نو چون دید کافی از غم ابوی دست • خال با بیان کتبت کوی حسن
در جوکان اوست • و گاه نسبت بحرف محدود خواهد بود از استا طرک
نقطه بحرف منتول ای بعضی نقطهای منتول غنه باقی ماند چنانکه در اسم **فرخ**
چون کشادان مکر که از فر خود یک کوه • بر شیرین نند یابی زمانم
او خبر • و خواهی هیچ نقطه باقی ماند چنانکه در اسم **خالد** حال خود بر طرف
دماست چون کردم نگار • صورت حال را از طرف دمان بر سر ار •

از دامن بطریق ترا د ف ذیل خواسته و بعد از ترکیب لفظ حال با حرف ذ
که طرف دمان عبارت از است نقطه ذکر صورت اشارت بانست بحرف
ح انتقال می یابد و اسم مقصود بصحلی پیوندد و ظاهر است که استخوان
بین اسم ازین مثال بود که دیگری توان **سما** در عمل استخوانه و
و این عمل بحرف این فن عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر که
بشکل آنک واسطه انتقال ذمینی از مذکور بمقصود و شباهت بصورت خطی
و شکل رفتی باشد و صحت این عمل سببی بر است که مشابست مذکور در نظم
بمقصود متعارف باشد میان قوم با خان ظاهر بود که ذمنا از اول ثانی
بصورت انتقال نماید و از حرف ای تحصیل او باین عمل کثیر الوقت
الفت که تشبیه او گاه بقامت خوبان میکنند و گاه بسروستان
و جامع مرد و افتاده است این مثال در اسم **ایاس** بیان مرد
قد خود را جو خواند بار • بقدر بار که کرم در ان ز سر و کنار و گاه تشبیه
بخل کنند چنانکه در اسم **رستم** ان سر که خلی ز با بیش دیدم • از دست
قد در بیش دیدم • زار است سر سونا غلما بر دیدیم همه • تمام سر خود
بجای بیش دیدم • و گاه تعبیر از و تبر کنند چنانکه در اسم **بابوس**

ان کن ابوجه دشمن شد که می سازد بتر • دوست انارک دو نیم انکه
زهای انگند • تشبیه او با سرد که چون قسم و علم و امثال ان میستوران
کرد اما بر وجهی که ذمنا برینه غلی بی شباهت غل منتقل کرد در امر ادعا
در اسم **مجاد** تا دید در نام شرح شوق ان بیان کسل • دیده را این
گرفته چون زد قلم در خون دل • و چنانکه در اسم **مصفا** مدت بی قتل با
بشتر ستم • چون دید صفه بر افراخت علم • و هو اعلم و اعلم
قد دیگر از حرف بود که در بین است که تشبیه او گاه با ستان انسان
میکنند چنانکه در اسم **عیاس** چون چشم کشایم بسوی ان لب خندان
کرم ز نخر سر انگشت بدنان • و گاه بدنای اژه چنانکه در اسم **فایم**
خواهم از اژه دو بنم قامت سرور و ان • تا نماید در ک پیش تو خود را
عیان و از بواج صورت تشبیه سین استایشان در اسم **رستم** هر شب
مس بکوشه بام آید • و ز تو فوجی جان آید • بر کنگرهای مسدود نه
بای ز **قد** شاید سر خود تو بلاف باش ساید • **قد** و از قبیل حرف
مذکور است سیم و لام و دال زیرا که هر یک ازین حروف سر کاز را
بر لفظ تشبیه کرده اند چنانکه در اسم **حاجی** در پیش خویش که در دل جوی لفظ **درم**

رویت افرا پیدان کم گشته رام چاکه مست • و چنانکه در اسم **عاصم**
یکطرف ان چشم و یکسوزلف ما اندر میان • لفظ اشقه ای سیم و کاهی است
ان • و چنانکه در اسم **نوراد** یابند شکستگان بسوی از تو نشان • هر جا
ان دو زلف در راه کشان • و از جمله صور مذکوره است تشبیه بهم بدنان
و نون با بروی خوبان چنانکه در اسم **یوسف** چون من بر هم بوس سویان شکر
دین • بر دم دنان کشید دنان از دنان من • و چنانکه در اسم **سلیمان**
ان شوخ که کی گفت جامم بینید • بر صفی خورشک ملالم بینید •
بر و بنفستان میان سخنان • و انکه بگوشه گفت خالم بینید •
و گاه باشد که نون بملال کشند چنانکه در اسم **مغان** ز روی عشوه جو خوا
را بگوشه آید • بچ مدار که طالع شود ملالم زهر سو • **قد** و از جزئیات
عمل مذکور است ذکر چشم و اراده صاد چنانکه در اسم **قباد** چون چشم
کم صبا در قدر غنای تو دید • کل بنوک فار عالی چشمش از سر بر کشید •
و گاه باشد که دو چشم ذکر کنند و اراده حرف تا نمایند چنانکه در اسم
ششم بپوسته بکوی ان بری دو باشم • بناده دو دیده بر رخ او
باشم • و از بواج صور تشبیه است ذکر کوه و اراده سیم در بر شان

بام کرم **بشین** نشی خاطر جای در باب بکشاکه از کبر بدان بی ناب
مطابق در افعال حسابی و فصل این حسابی کردن نظیرت
در نظم که بوجهی از وجه معتبره دلالت کند بر عددی معین و این نظ
دال بر عددی شاید که صورت اسمی آن عدد باشد و ازین تم تمیز کرده
خواهد شد با سبب اسمی و می شاید که صورت حرفی آن باشد و این قسم که
خواهد شد با سبب حرفی و می شاید که هیچ یک از صورت اسمی و حرفی نباشد
و منتهی آن نظ و یا احوال و احکام خاصه آن عدد خواهد بود و این قسم سوم
می گردد با سبب احصائی یا امری باین این عدد که او را علاقه ظاهر باشد
بان عدد که سبب انتقال ذهن گردد چون صد و دات زیرا که چون صد و
مفهر باشد در عدد معین و آن انحصار بعد اشتراک پیوسته باشد ذهن از
ملاحظه آن صد و دی انتقال نماید بعد از و این قسم اسمی یا باید با سبب
انحصاری و می توان بود که دلالت نظ مذکور بر عدد متوسط صورتی
ماندی باشد و ازین قسم یاد کرده خواهد شد با سبب رقی پس از این عدد
در نظم برنج اسلوب توان بود اسمی و حرفی و احصائی و انحصاری رقی
قد در اسلوبی که عبارت از درج کردن اسم عددیست در نظم بقصد دلالت

بر آن می شاید که مقصود صورت اسمی آن عدد باشد و آن از غریبات عمل
زاد ف خواهد بود چنانکه در اسم او عدد واحد و جمع و یافت جای وقت
و عدت مانند کی . زمان می بندد دل خود بر یکی . و می شاید که مقصود صورت
حرفی باشد و بر تقدیر اسم عددی که ذکر کرده می شود می تواند بود که هم
بسی شری و هم بقصد معانی مستقل باشد و می تواند بود که بجز معنی شری
مستقل باشد و در قصد معانی بطریق اطلاق استعمال به برد و جامع
بر دو صورت است این مثال در اسم **بار** یکی را چنان دوست از هر طرف
یکی را بگر بر طرفین شرف . و بر آن تقدیر که اسم عدد بهر یک از معنی شری
و معانی مستقل باشد می تواند بود که بجز قصد معانی غیر مقصود باشد نظ
بعضی سوری چنانکه در اسم **عدد** . زمان عدد هر زمان شرف هم عدت
جای بگر که زیر و بالای است . و گاه باشد که اسم عدد بهر یک از دو
بلکه جمعی از افعال معانی اندراج یابد چنانکه در اسم **نظر** صبا که غلب
کم شده را . که جهت کم شده خوبتر اکی از نه جا . و چنانکه در اسم **شیر** علی
کشیدم باز شمع شرف سینه زان شد ضم . شد اینها که جای که در اخیری
مکرم . و چنانکه در اسم **قلب** صبا لقا و کبر چون طیب آن .

91

زاد است عشا و اتوت جان . صید بطریق تفسیر و تشبیه اندراج یافته
وده بر سبیل تخیل و موسیقی و نم الکیل **قد** در اسلوب حرفی که
است از اشارت تبیین حرفی یا بیشتر تا ذهن از و مستقل شود بعد از
می شاید که دال بر عدد حرف واحد بود و می شاید که حرف متعدد باشد
و بر تقدیر اول نظی که خواسته شود متوسط عدد صورت اسمی آن
عدد بود چنانکه در اسم **صدر** جسم حساب که هر افسر جوان **قر**
افسر حساب که در کث از میان **کر** و چنانکه در اسم **ماد** مو طالع شد
م از با در **فاد** . چون هر زلفت ز طوف خور **فاد** . و در چنین صورت
صورت حرفی نتوان خواست زیرا که آن بعینه حرف دال بر عدد باشد
و قصد آن بی واسطه عدد میسر است و بر تقدیر ثانی که دال بر عدد
بیش از یک حرف باشد تواند بود که صورت اسمی اراده کرده شود
چنانکه در اسم **عثمان** نیست حاصل زد هر خرم و در **د** . چشم بر حاصل
چ دارد **د** و تواند بود که صورت حرفه او و خواه آن حرف واحد
باشد چنانکه در اسم **نامر** در حاصل من اشرا فکذ عشق سرکش . می نیز
حاصل خودی افکنم در **اتش** . و خواه حرف متعدد چنانکه در اسم **سعد**

بای بوسه شردم در اسم **عدد** . نداد بوسه ولی خرده که بود ربو
و جامع هر دو صورت است این مثال در اسم **حرم** جای از جام علی تو هر جا
نام برد . عمل خود را در حساب خیل بیوشان شرد . پوشیده ماند که درج
کردن دال بر عدد درین صورت که در مقصود نیست بلکه بر علی از احوال
معنایی که در نظم اندراج یابد مقصود بگشود پسوند **قد** در اسلوب
احصائی که عبارت است از ذکر کردن احوال و اوضاع عدد در نظم بقصد
انتقال ذهن با وی باید که ذکر آن احوال بر وجهی کرده شود که محقق باشد
بان عدد تا ذهن از ملاحظه او منتقل شود بان خواه آن احوال فی تشبیه
باشد بان عدد و خواه بواسطه وضعی یا اضافی تخیلی یابد چنانکه در اسم **بار**
زوج اول **کر** و نصف او و نصف نصف او . پس بکن در نصف هر یک **صفت**
جد **ضرب** . تا مشو د نام شری حاصل که ضرب **تج** او . میکند مصروف و تصویف
روز **حرب** . و چون سلمات طبع و استقامت **د** آن ابائی زمان از امان
این معنی است که در توضیح شوی حرفی نباشد ابایی نماید اگر ناظم معاد **در** اسلوب
احوال و اوصاف عدد مقصود را بملاحظه عدد تعیین کند که با سبب حرفی
که در نظم اندراج یافته باشد و بتدر امکان جهت معنی شوی را رعایت کند

92

این عقد در ضمن سه است انضمام می برد **مطاول** در عمل تالیف و ان
با صطلح این فن عبارتست از اشارت کردن بچ مواد متفرق که در موضع
متعد از نظم اندراج یافته باشد و چون عرض اصلی این عمل حصول صورت
اسمی است و در صورت اسم رعایت ترتیب اجزای جرم در اغلب احوال و قو
ان ترتیب میان اجزا ملحوظ باشد گاه بطریق اتصال که اجزا بهم پیوند
بی آنکه جزوی داخل شود در دیگری چنانکه در اسم **جال** جام خود را به بیض
بست دردی جام بعضی پیوست و این قسم انضمامی باید تالیف اتصالی
و گاه بر سبیل استخراج که اجزا بهم بریزند بر دخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم
صفر صفت تو ظاهر شده در جرم است هر یکی چون آن در یکی مشتقات
و این قسم موسوم می گردد بتالیف استخراجی **فقد** بسیار افتد که در تالیف
اتصالی بحد تحصیل ارکان اسم اگر چه اشارتی نباشد ترکیب آن با یکدیگر
اکتفا نمایند و ترتیب آن را ملاحظه وضع اجزا در نظم بحسب تقدم و تاخر در آن
مستفاد گردد بی توسل بامر دیگر و در چنین صورت توهم و تاخیر درکی و آس
باشد چنانکه در اسم **عبد الصمد** بعد از بر باد دادی مرطوف لابد اشتقاقی
در حد شود و گاه باشد که در تالیف بعضی ادوات چون واو عطف

اعتبار کنند و ترتیب میان ایشان نمایند و از او سید صورتی سازند
حاکم در اسم **عراج** مای خود بای بخشش چون حاصل کوبیدن **قلب** سکون را
بر سر یکدیگر جدا و می نماید که حرف مکرر بنمیدم و تاخیر صورتی وجود دیگر
حاکم در اسم **سیدک** چون زخم دست آن زلفش خسته بگرد **رقم** کامل
ایام شود زو و زو و می نماید که بغیر این وجه مکرر وقوع باید چنانکه در
این نام مشهور باسم منصور یا کام دل خسته بده از بس لعل **یاد** و رکن از
معانی پیوسته **بیمنده** ناطرت و مقابل او منظور و مراد لفظ یا رقم
عدد عدد مساوی است بر صورت **ا** و پوشیده ماند که این معنی را
ثبت ضرورت نظر کرده شود چنانکه عادت ارباب حسابی بر آن
جریان می یابد و برین تقدیر توان که از صغر بنظم و خال و اشال آن تعبیر
کنند چنانکه در اسم **ظاهر** دو خال از روی ظاهر که بپوشد یا یکی آن **م**
شوی از نام یکی او برودی ظاهر **اکه** و از قبیل ترغفات مکرر تبدیل
صورت آتی مفتوح مشتق از آن دو و پیش یکدیگر حاکم در اسم **شاه**
زاه با وجود شبیهی نمی خورد آن به پوشاند **دل** که کشته با صد نام یکیش
سوی خود خواند **عقد سیوم** در اعمال یکیشی و فراید و تواید

و گاه با مساوی او توسل جویند و در ترتیب موضع آخر اکتفا نمایند چنانکه در
اسم **منصور** جو برد سوزن از بوی وصل باد شمال **من** و بصورتی بی سوزن
بر آید و حال **فقد** و می نماید که هر یکسازین ادوات ثلث بر سبیل تحلیل
استقلال باید چنانکه در اسم **بر شام** چون میان میو یا خندان بی دارد از آن
شده کنیم با او شمر از لعل یار **و** چنانکه در اسم **بازید** دل از آن زمان کو
دست چل از است میدانند **جو** زیبای فتد در دست جان در بایش افشاند **و** چنانکه
و چنانکه در اسم **بیلون** تحلیل و ترکیب نماید آن صم طرف فن گزین باید
جان **جو** سیب سیب بشد بر کتم ناچار از آن دندان **و** حاکم در اسم **سوی**
ای هر تو کوبای و جو یای **ما** معروف بر صفت تو توانای **ما** که بند خویش
بی خوشی **سک** بر تر ز خوشیست کوبای **ما** و از این نسبت **حسن**
بعضی معاد و مشتقات آن چون بدن و غلبیدن و بافتن و خواستن اشال
آن و قیاست داده شود با رکان اسم چنانکه در اسم **مدرخان** دل
گشت مدتی طلبید **رخ** آن **اه** و اخرازا دیده **فقد** و می تواند بود که لفظی ذکر
کرده شود که ترکیب ترتیب معاز آن مستفاد گردد چون کلمه که بر وجه علی
زیاد که دلالت بیکدیگر بر ترکیب مرفول و با هر دیگر و بر تقدم آن امر بر خود

او حاکم در اسم **حسن** خوشترین کان ز جعد بر شکن **به** دل از رکان بر اطاعت
و حاکم در اسم **سین** با بطن خروایا **عاصد** اکتفا به قسم بر صم جایی باشد
مکس آن کن تا که قول عاصدان شنیده **به** و توان بود که لفظ بر طریق تحلیل معادل
حاکم در اسم **بر سلطان** ابر و خوراند ز طلب **بر** آن **لوف** همان کرد
کران نا کران **و** اگر با لفظ بر کلمه سر مدکور شود در افاده مقصود صریح
باشد حاکم در اسم **حام** جوان **م** قدم بر سر مانا **و** ذکر از فرم کردیم
یاد **و** از این قیاست ایراد هر نظر که بر وجه از وجه دلالت کند بر برتر
یا فرتر چیزی چون سروا فرود پای و بایان و پیش و پس نظایران چنانکه
در اسم **علی** ماه خوشید انفرم اندم که باید مشتری **که** فرود شده عشو **کای**
ناز و کای **دبری** **و** چنانکه در اسم **قباد** ای شده صد بار بار وادی عشق تو
بگفت **رحم** کن بر خاکساری کشش در آید با بسکت **و** در اسم **نبت** جانا
بنشین **طاهر** جلی در یاب که یکدم از روی نیاز **میش** رخ تو صورت غم گویم باز
و از نظایران صم است این مثال در اسم **محمد** جو فرار در د جاست صافه
صاف غم بود در دی **سز** ذکر در دو غم دادی و صاحبش بر بودی و این مثال در اسم
نامش **انگ** باوسر **م** چون سید افاز موج **که** داده دل ز بیم موج او اینک موج

قد چون مواد تا بیف تعالی زیاده از حد و حرف باشد گاه باشد که بوزار
تعیین وسط طرفین را بان هم کنند چنانکه در اسم **قد** که در افعال شود هر
ازین ماه ازین سار روی خود از مرد و بر تمام جوینم روی بار و در اسم
عبد در اسم نقل قدش جایبادر کش بدل دل را بر یک طرف انجم و یک
صورت لغزش نگر و گاه باشد که بعد از تعیین طرفین وسط را بماند در آن
چنانکه در اسم **عین** از گوشه ای روی تو باشد ذوق ماهیت تمام با تو بکنم
روشن و چنانکه در اسم **منعی** زان میان جای غیر می شناخت
چون در متاهی تنش می گرفت و در اسم **شنان** هر کس از خورشید بیند
تابان و من از رخ آن ماه تابان دیده ام خورشید را و چنانکه در اسم **بکیم**
از تو که عاف کرم اید و کرد دستم در میانین وان یابی حرانیت قدم
قد در تائیس امتزاجی که بدارت از دخول بعضی اجزا در بعضی اغلب اگر چنان
باشد که بکلمه در که دلالت بر ظرفیت میکند تو سل ج بند وان مشهور و
دخول جزئی که بمنزله ظرفیت در خلال جزو دیگر که بشاید ظرفیت بی
تعیین نقل چنانکه در اسم **بایر** هر حد در مقصد باز شده زهر در هر
دل که قدم ندر آئی تا یابی از زهر سواری و چنانکه در اسم **بایر**

بین در بخار خطان طرف لب فاده مزانش جومن در طلب و اگر
دخول او دورتی بود تعیین علی از خصوصیت ماده باشد چنانکه در اسم
ایار ازین یکی دو گونه یار در یاری کوش یا در ازار و می شاید که
کدر در ازاراده نقل استقلال یا بد گاه باشد که بمنزله ظرفیت چنانکه
اسم **ایرا** اسم جوانی را میا بر او در اسم **بیاره** نمانگی روم بر او در اسم
و گاه بان جزو که بشاید به نظر و منت چنانکه در اسم **صمام** بدست ادی
مادر هم تو بری فصلت زشته ششم و گاه بایر یک از ظرف و منظور
چنانکه در اسم **ابو القاسم** بارخان رسد ماد و انا چار از در دشته خوبان
چون که گشتی در دی دل پیش رخ در بان **قد** و بسیار افند که بکلمه در
لفظ دل نیز مدکور کرد چنانکه در اسم **نصیح الدین** دل صمد اید و ششم خوش
قابل او خوش وقت دل اندم که شود سبیل او صیدی که فاد در فنی پری
از تیغ تو حاصلت عجب در دل او و اگر بمنظ میان هم کرده شود می به
که خود لطفی که بمنزله ظرفیت زوچ باشد و خود داخل در حاق وسط
واقع چنانکه در اسم **جال** مادر میان مجلس ندان فاده مست از عاف
در جلشان ششم دست و گاه باشد که بمنظ میان اکتفا باشد چنانکه
جلشان

۴۷

در اسم میان فادوی اسم بر افروخت یکی آتش که مستفغانه از وقت
قد هر نقلی که بعضی وسط استعمال کنند چون دل و کمر و میان و امثال ان
ی شاید که در تائیس امتزاجی بران تو سل ج بند چنانکه در اسم **ابو القاسم**
هر چند که جزو دل ندانم او را مردم بزار نام خوانم او را بیک خنده
نهان ندر نامش جوهری گفتن با کسی بنموانم او را و چنانکه در اسم **انی**
جای از هم کند یاد ولی برسته پیشه بان کمری از سر خدمت بسته
و چنانکه در اسم **قوام** امشب هم از زید تر کرده استنباط و جنب
بسیار کرده ان زبانی آنکه کنارش بکرم داس بکند و میان و کرده
قد چون از بر شدن و عوقه شدن و کرد جزئی بر آمدن دخول جزئی در
جزئی فهم می شود هر یک از اینها در تائیس امتزاجی استعمال می توان کرد
چنانکه در اسم **بایر** ای زکس نور بوده خواب از چشم لعل تو کسود و چنان
ناب از چشم هر قطره منشته بگر در بار سازم تی و شود برابر چشم
و چنانکه در اسم **مکشد** نیم سبیل بر سران کوی دارم مقل کوشای چشم کوه
بار ذوق خون دل و چنانکه در اسم **حام** در بغایت شادی سر آمد
غم گیتی کرد ما در آمد و چنانکه در اسم **بجست** و جو دل غم با گشت
بجست

۱
که بعد از عری از کرد ما گشت و همچنین چون از دیده کردن و چاک کردن
و شگفتن و کشادن جزئی جزئی در اعدا جزئی دوم در اول منوم میشود
در تائیس امتزاجی بران تو سل ج بند چنانکه در اسم **شباب** دل که رکوی
عشق پیش کردم افرو بهان حرم عشقش کردم شب خاست که پیش از
من برده شود فی الحال باه دل و پیش کردم و بر وجهی شب **اسبیل**
این نشان در اسم **کان** دی یکی بر روی ایل کند ان کل رخ ز دست برکی از
مانه بالا برگی اندر کش نیست **قد** میان مرد و حرف که در ضمن کلک منور
باشد بمنزله مقام بر سخن خواهند که لطفی در اینجا درج کرده شود می شاید
که از ان بمنظ جایی مقام و نقل و امثال ان تعبیر کنند و در چنین صورت میتوان
بود که بمنظ واحد در علمای متعدد اندراج یا بد چنانکه در اسم **سید حیدر**
بمنزله در حکم جاد است یا بدست و این شوقی که سخن غزه اش خواهم بست
و چنانکه در اسم **بجست** در سخن جاد دستی در که تا کعبه بر دست
زان عشوه کرد و می تواند بود که الفاظ متعدد در مقام مختلف مندرج کرد
و برین تعبیری شاید که علی مرتبک از ان الفاظ را تعیین کنند چون اسم **سیدی**
در سوسوی جانان بمنزله حاج و منزل دست از نم در اول بار در دم نند دل

۴۸

و می شاید که نگنند و ح می شاید که برتر تبان الفاظ موافق تر است **مستوفی**
باشد تا شایه نقل بصورت اسم راه نباید چنانکه در اسم **براسم** می شد کم
بیا کامی بر روی در **مستوفی** ناکمان اید بودن بر مرکب نازان **مستوفی**
گفت پیش ای بر اسم **مستوفی** ای ناده در رسم بجا سرو بجا قدم
و چون تعداد درج نقطه واحد کنند در یکی از مواضع متعدد تواند بود
که ذکر آن موضع بطریق کرده شود که مستوفی کرد اما آن استجابی
نه ضروری چنانکه در اسم **سافر** جایی جز جای خود ز مستوفی تو برید
در منزل اول ز سفر وی تو دید **و المنة الی الی الجید** **مسط تانی** در
عمل اسقاط و آن بوف این فن عبارتست از تقصیر کردن حرفی یا بیشتر
از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم مما بسجین نقل از ملاحظه بر غیر
که زیست نباشد حرفی یا بیشتر که از درجه اعتبار بختد و آن مستوفی
و لفظی که مشتمل باشد بر مستوفی از مستوفی من است و آنچه باقی ماند بعد از
تقصیر مستوفی از مستوفی نه و آن حاصلست چنانکه در اسم **جلالی** دانگشتا
که بر شریفین **مستوفی** در ایشان از آن درج لای **مسط درج لای مستوفی**
و حرف در مستوفی اسم مقصود حاصل **قد** گاه باشد که مستوفی را هم در

مستوفی مستوفین بدل سازند و در درج اعداد بینه ازند چنانکه در اسم **حسن**
آن که شمای غمت چون نیست جا و اند **سربزند** سر وی روزی ازین **بازند**
و این نوع تصرف را اسقاط میسوی گویند زیرا که درین صورت مستوفی بینه
ساعتی شود و گاه باشد مستوفی در غیر مستوفی من تعیین هر دو حکم هم
کرد چنانکه در اسم **قطبی** قد جانان و طوبی را در **مستوفی** یکی خوان هر دو را در
هر دو بگذرد و این نوع تصرف را اسقاط منگی گویند زیرا که عمل تصرف درین
صورت مثل مستوفی است **مستوفی** **قد** چون در اسقاط منگی مستوفی است
دو وقت اندراج می باید اندراج او در ثانی حال هر یک از اعمال مستوفی
تواند بود و خواه بر سبیل استنزال چنانکه در اسم **ساعت** من سال می شمارم تا
و عده دادای می **مستوفی** مرکز و فائک دی زین عده سو قسم **مستوفی** **لطوه** که
مستوفی عمل تعیین مستقل باشد از درجه اعتبار یافته چون در اسم **مستوفی**
عربی را که کز ناز شبها **مستوفی** رسا تیر تا و ج **مستوفی** حرف که مستوفی در ثانی
حال بطریق تمیز استنزال یافته و برین قیاس است استنزال مستوفی بسیار را
تحصیلی و خواه بر سبیل غیر استنزال که مستوفی در ضمن لفظ ذکر ایمه یا غیر نظم
در آید و برین تقدیر اغلب تعیین مستوفی طریق استنادست یا تمیز استنحال

شال اول چنانکه در اسم **مستوفی** دی و صورتی در بر داشت **ازخا**
چون کسب حرفی ز بر داشت **مستوفی** بر شید سخن از فحاشات جو صبا **مطاف** **مستوفی**
از آن صورت برداشت **مستوفی** و شان تانی چنانکه در اسم **نور** دل جوی نور شد از
دور آن روی جو ماه **مستوفی** منع دل سوخته را بر فتم از **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
از غیر مستوفی با او ایجه است بر مستوفی من بجز ایند و جوی با اسقاط نمایند
در اسم **مستوفی** بار پاک از هر چه دار در غیر باقی مستوفی **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
معنی حق **مستوفی** و گاه باشد که بین مستوفی بر آن وجه کرده شود که لفظی ایراد کند
در نظم که مشتمل باشد بر مستوفی و بر آن خالی باشد از حرف مقصود و جوی
از وجه او آکنند که مسج از او در مستوفی من نیست چنانکه در معای کرشته
و چنانکه در اسم **مستوفی** در مذمت زرع ریاجری نیست **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
نیست ای در دل آن شوق و فا کرده طلب بر چیز که آغاز و فاجری نیست
و چون حرفی یا بیشتر از مستوفی در مستوفی من کور باشد می شاید که اعتماد بر
کنند و از تعیین نکرده از درجه اعتبار اسقاط نمایند چنانکه در اسم **مستوفی**
چون گشت نارون ای جان ترین لاله خوشم **مستوفی** بیاد عارضه قدر تو با هر دو کسشم **مستوفی**
از این است که اشارتی تعیین آنچه انداخته است کرده شود تا نام مقصود باسانی

میر شود چنانکه در اسم **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
از برابر **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
در اسم **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
کرد **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
صد بار نقل **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
بگذار داور بگذار **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
مسکرج **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
واقع شود چنانکه در اسم **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
مجد جست از قید چون خو نخاری صیاد دید **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
است که مستوفی با مقصود در ضمن یک عبارت بیکس طریقه اندراج یا بشکلی
یک حرف از ارکان اسم باشد و یکی تا با خبر باد و زیاد و اشارتی رود
با آنچه انداخته است یک حرف چنانکه در اسم **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
کش دست **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی** **مستوفی**
تعیین مستوفی و استنزال از مستوفی من بیک عبارت مودی کرد مثلا چون

لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر ذکر کنند و نقصان حرف افز خواهند چون
 اسم **سود** در دست کوزه دل فرور بست چیزی و آن نیز بی بزده پیش
 بتان بستر و لفظ تخی و خالی و اجوف و جوف و امثال آن ایراد نمایند و
 استعاره الجویان در حرف اول و آخر باشد اراده کنند چنانکه در اسم **سود**
 انبوی تخی جود بر دید در چنانچه زود بر کردید و چنانکه در اسم **سود**
 بچند هم رسان ماه حرف خوان این بنا دو گوش بی جام می برکت برانیام
 جو که دم سواش زنی و جام بگذر گفت که فی ناقص است و جام جوف و کاه
 باشد مینظ ازنی که معنی او بی آفتاب است همان حرف اول خواهند چنانکه در اسم
سود ز رحمت ازنی ناز شد مجدده نال وصل که شد از سوم بچون **سود**
 و همچنین لفظ ابدی که منوم بی انتهاست استعاره حرف آخر فقد کنند چنانکه
 در علی تالیف در اسم **سود** هیچ ایراد نکند و برین قیاس هر لفظ که دلالت کند
 بر انشاء چیزی توان که بر آن در استعاره لفظی که موهوم باشد باره آن چیز
 تسل جویند مثلاً لفظ شاد و شادمانی که مشهورست بنا بودن غم ذکر کنند
 و استعاره در حرف غ و م خواهند چنانکه در اسم **سود** چون دل با سوز کمان
 دوست شاد شد غمزه ستمکاره **قد** از بدو لایح اسلوبی که تعیین متوقف

و استعاره آن از یک عبارت مستغنا کرد و توسل بستن بخواهش و کیسائی که
 حرف را بست بجز آن حرفی می شود چنانکه در اسم **سود**
 دندان تو تا بر بست دندان نرسد از ارکان در دندان نرسد نام بخرید
 با یکدیگر چنان که اندر گفتن بست دندان نرسد مراد بنام بستن است
 و شک بست که لفظ آن بر وجهی که بست لفظی دندان نشود جز با سقا
 حرف فلک نیست و چنانکه در اسم **سود** هر چند بود بی بی و جام ای ساق
 ذکر بست تو پیش برام ای ساقی **خوام** که چنان کنم از آن بسیار **کوتختن**
 وی نرسد زبان بجام ای ساقی **قد** هر لفظ که بوجهی از وجه دلالت
 کند برستی و زوال و دوری و نظایر آن می باشد که در عمل استعاره بان
 توسل جویند چون کعبه بی و هر چه یعنی آن باشد از ادوات استنتاج
 در اسم **سود** انگ من بی روی لکون تو رفت از حد بیرون **روی بنا**
 در آن خواهد شد بدل انگم بچون **وی** تواند بود که کعبه بی با متوقف بانگوش
 از اراده تخیل حاصل شود همان اول چنانکه در اسم **سود** رفتن کعبه ساز
 جنگ از جنگ نبی **با نیک** لان کعبه دل از جنگ تخی **در سایه** نارون زنی نیم
عیش در دامن بیدم می کوبند **ی** و در اسم **سود** **بهن**

باغبان چون ندید قد تو فاش **با حان** بید و سر و کوی باش و چنانکه در اسم
سود راهی را کش بود پیوسته بر سر تاج زرق **باکش** از درش کند
 تا ز اهری مایشت زرق **قد** از جمله آن کلماتی که استعمال آن در عمل استعاره
 شرف نام دارد که گویند چنانکه در اسم **سود** ای زار روی تو کم بشود
 فسون ل کز و تا کرده **ا** و نمان افشا شد در جست **جو** و بسیار
 باشد که کم کم بواسطه تخیل استعمال باید چنانکه در اسم **سود** ای نوزده
 طلعت و ارباب ل بکم شده **د** امر کسی تو چون نشان در مم شده
 و تواند بود که از اراده تخیل و ترکیب معما حاصل آید چنانکه در اسم **سود**
 چون در قدش فتاده **انگ** بیسی **از انگ** خود آن زمان بر شک بیسی
 شبها که ز شوق نام آن م که **بم** **ایم** کوی اگر تو انگم بیسی **بوشیده** نانکه
 لفظ انگ در نشان بسیم هر الخلال یافت است حمزه و شین ضمیر و حرف کاف
 که با هم ضمیر ترکیب یافته و کلمه کم حاصل بود و در اسم **سود** باده چون
 بر لب نهاد آن است و با انگم نمود **جام** می برکت از آن صدر شک بر شکم زرق
 و چنانچه شد که در عبارت با انگم هر یک از تخیل و ترکیب بکار واقع شده است
قد و از جمله قیاس استعاره این است خواه بر سبیل خطا چنانکه در اسم

علی تا که بزرق و خود نایست کسی **بر ساحل** جز انشایست فخی
 جای برو از بی علی بجم مدار **کان** بر ز علما یا بیست بی **و خوا** بجز
 خطاب چنانکه در اسم **سود** عادل کو افتاب زوج سعادت ذکر **سود**
 تا مست عاج کند کس افتاب **از** جمله طریق تخی است که بگونه و تعاریف
 آن متوقف از درجه اعتبار بینه از آن خواهد آن صیغهی مبتدئ هستند
 کرد **چنانکه** در اسم **سود** **کرغوغه** موج بود قابل صبر **هر لفظ** کند
 رفت سوی ساحل صبر **مارا** و دل جو در سر کار تو شد **دل** اسرما
 ناند و مارا دل صبر **و خواه** که مبتدئ منه چنانکه در اسم **سود** **چو** توری
 ندارد دل چندی **بچون** بود کن کو قد تزر **و خواه** مینظ دیگر از اجزا
 اسم مقصود چنانکه در اسم **سود** **قابل** سبیل می بیند و آن تذخوره **و در** نام
 روز و شب هر هوای تیغ او **وی** شاید که بغیر انطاس اسناد کرده شود از
 غایب غایب و مشک چنانکه در اسم **سود** **کج** هر سرمانداری ای عهد نکن
 مر تو درون دل گرفت **طن** **وی** نوزاد بود که کعبه تخی از تخیل حاصل آید
 چنانکه در اسم **سود** **دید** در برد در فراقت سیم بر بالای **سوز** **سوز**
 ناشیافت هر زمان سوز ذکر **قد** **و از** آن جدا اسناد و آثار و فضیلت

در اسم سود
 هر چه در دل
 فرور بست
 چیزی و آن
 نیز بی بزده
 پیش بتان
 بستر و لفظ
 تخی و خالی
 و اجوف و جوف
 و امثال آن
 ایراد نمایند
 و استعاره
 الجویان در
 حرف اول و
 آخر باشد
 اراده کنند
 چنانکه در
 اسم سود

کری توسل بکوه نخی و نخی مشهور بود بستوط منقوش و انرا گشتن بنا بر اینست
استغفار و ان تسمی تمام دارد مثل فتن و کرفتن و کرفتن و منفق و بافتن
و تافتن و کدافتن و انافتن و برافتن و برافتن و کرفتن و سوختن و برستن
و جستن و شستن و سکتن و کشادن و کاشتن و کشتن و برداشتن
و انباشتن و فادان و کشادن و نهادن و بیاد دادن و راندن مانند
در تانیدن و افشانیدن و کندن و انگزیدن و سوزیدن و فرسودن و زود
و جیدن و بریدن و پریدن و دریدن و کشیدن و کزیدن و رسیدن و پوشیدن
و بایستیدن و تراشیدن و بازیدن و کم کردن و باز شدن و اواره شدن
و الج برهمنی از وجه دلالت کند بهیستی یا جدایی چون فراق و وداع
و دوری و مجوری و نظایران و پوشیده ماندن که بعضی از این افعال انرا
از ان قبیلست که انرا در بستر منقوش توان کرد مثل فتن و کرفتن و بریدن
در اسم **تفان** که دلی مارت که دریم جا بر جای دل چشم بر ما انکن ای کج
غمت مای دل و بعضی از ان قبیلست که انرا در بستر منقوش توان کرد مثل انرا
دافشانیدن بلکه بستر منقوش شده و چنانکه در اسم **لیف** در داکه بارش
دی خواهر شد و ز دل بلب مطب می خواهر شد تا دیده خ تو دید طو مارا علی

کری توسل بکوه نخی و نخی مشهور بود بستوط منقوش و انرا گشتن بنا بر اینست

در زلف بر انداز تو می خواهر شد یا بلفظ غیر از منقوش من چنانکه در اسم **تفان**
هر دم کیم از دیده سر کوی ز باشد که خود ز سر و دجلوی تو بر مشا
جو زلفه کنو سار افتاد و از وی چه کشفه بماند وی تو سر با غیر الفاظ
از منکم و عاطف و غایب بشمار در نشان با اسم **تفان** اگر چنین ادا کنند با جانان
بجز رگس که شسته چشم انگزند بر قدان سر و دلها از صنوبر بر کنند مسند
غایب باشد و بعضی از ان قبیلست که بواسطه اشتراک بهر یک از منقوش و
منقوش منقوش و غیرها مسند تر است بود چون سوختن و ریختن مثلا که بعضی منقوش
شدن و ریخته شدن بمنقوش مسندی باشد و بعضی سوزانیدن در بر ایندن
بجز ان مثال اول چون در اسم **شبان** دل سوختن شمر او کند سوز دل
بیان دانم که سوز دوش خود دل خور سر زبان و مثال ثانی چنانکه در اسم **موم**
ان به که در دست بکاری ز نیم سر در قدم چون تو بخاری نکین مارا
سوختن ز کس است بنام بسیکن که خاری شکین **قد** بعضی از منقوش
و قوع این افعال و انرا در ضمن آمده که شسته شسته فاده و بعضی دیگر شسته
که در مباحث اینده مکرر شود و درین محل نیز مثال چند نوده می شود و مثلا
در اسم **برمان** بسلبه کرفتنی تا جازا کنج بر نریش جام کام جازا و در اسم

کری توسل بکوه نخی و نخی مشهور بود بستوط منقوش و انرا گشتن بنا بر اینست

۱۷

حسن بنم طرب از رخ می فروخته باد چشم بد عسدران از ان دوخته باد
که مست ز باد محبت را سرتی سرفته و با شکسته دل سوخته باد
و در اسم **تفان** که در تیاج و تحت هم جای نه امکان نیست نندگش در
دل بران و بران نیست و در اسم **فیل** محبت ایثار جای تحت اهل
دلت خیل یاران را طلب از که با ما مایلست و در اسم **بابوس** چون
باس حسن کند جلوه شکل ماه از فحاش تو در افتد ز اوج خویش و در اسم
عسدر هر که در دوربت یابد جو جای صاف صاف کز در در دوشوید
دست با بد معاف و هم چری نام در اجری ز منزل ان ده کوکاش
ازین غله و قدم در ره نه بر قد عال نیزه روی راه در ان هم تصدیق
وره کوته بر و در اسم **حسین** که شکریند از حیطه قدس قدسیان دو
از ان قد و بالا و در اسم **تفان** دی شاهرخو خنجر خار کشید در با نگی
قابل بسمل طلبید مسکین بسمل قابل بسمل جو شیند فی الحال ز بیم جان از با
به برید و در اسم **علی** دی جو بسمل پیش روی یا من از کل کویف با کف و
بسمل بس روی عشق ریخت و در اسم **سلطان** ترا تا ماه شد نام ای کل انام
به اندر اسما سودا زین نام **سطوات** در علی قلب

و ان حرف این عبارت از اشارت کردن بتغییر ترتیب مودف با کما انجاء
یا نه در نظم معاد این تعریف چون بتغییر ترتیب مودف بود که در کج معن
علی از ترتیب متبک که در انرا قبیل خوانند و انرا قبیل بعضی گویند و جامع
بر دو قسم فاده مست این مثال در اسم **عبد الله** عقل زج دشت برین
انکاری داشت با عشق تو دوش خویش هر کاری داشت در عقل بر نشان
ادبی گشت بیان مقلند از ان که ادباری داشت و چون از بسکت
و تا غیر دو لفظ یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب مودف از انقبکی
گویند چنانکه در اسم **کان** ای که کوی مالین کم کو که چون سازی حکم بار بار تو
حد زیز و زبر کرد ز غم **قد** اشدت بتغییر ترتیب مودف با کما
اگر بجز دی کرده شود که بجهت وضع دلالت کند بر ان چون کوه قدس
و امثال ان از ان بسلبه ضعیف تغییر کنند چنانکه در اسم **تفان** کف و صبا
در جناب اوستوخ بناد کف شاه کل جام صبح چون بست براد و در
کل اکنون براد رام با داز لعل تو ای راحت روح و اگر غم ای سخن
مشو بود بتغییر ترتیب بی انکه نمودات کما مودا لاتی باشد بر ان بتبلی
مکرر کرد و چنانکه در اسم **کمان** بسلبه جو سندا از میان مرغان بکن ز

۱۸

۱۷

تشی یکی اموست ز نام خوش یار و در اسم است و که شب و صل
غایت رسیده و ز تنم بنایت رسیده و در اسم عمارت است
راه جبر و عقل و جان زد و جو عداد امن خود بر میان زد و قد
چون حیثیت قلب جلی بان بازی کرد که بعضی اجزا نظار از نقل جلی
مثل کنند بی توسل بکلمه قلب نظار ان چاره نیست از تعیین ان بعضی
تا شبیه تعرف کرد و ان بدو وجه مقصود است یکی آنکه ان جز بیست
در ضمن کل تعیین بر در عمل تعرف شود و دوم آنکه مثل او در جلی دیگر
جلی از اعمال تحصیل حاصل نمایند و در ان تعرف کنند و قسم اول مخصوص
ی که در د با هم جلی عینی و قسم ثانی با هم جلی منلی مثلا اگر کلمه طفل با ما
اسم لطف ساخته چنین ادا کنند که ان طفل بدو خرم کنم کم بنید بگردگی
خود از بروی من دان کند بر روی خود از قبیل قسم اول ترده شود
و اگر چنین گویند که من بنده ان طفل بری و ش که بند مردم بسلسل
بر لب طالب خود از قبیل قسم دوم محسوبند قد قابل قلب
کل است که در ضمن و ضمن جلی وجود کرد خاکه کشت و تواند بود که بر
سبیل ندرت در ضمن جلی قلبی و توقع یا بر چنانکه در اسم با

را از رابند نهان که چست افتاده بود سر جای های و بار جای هر بناد
بود و چون نبی جلی بکلمه قلبی که در و حرف بود بسته از جزئیات قلبی
باشد چنانکه در اسم خالد برکی از شاخ و صل داشت مراد دل که سر ز بر با
خویش نادر و قوی قلب بعضی در ضمن یکساز و ضمنی بسیار است
جلی در اکثر صور چنانکه بنظر تمج و استراذری اید از جزئیات قلب بعضی
و اما قلب کلی با آنکه و توقع ان در غایت قلت است و شاید که در ضمن یک
از و ضمنی و جلی وجود کرد مثال اول چنانکه در اسم توین یک ذکر می ای
جان میش توین زو بالا کرده شد بی برکی دل گوش کن چون بر زبان آورده
مثال ثانی چنانکه در اسم با در خواهد در وصلت به عاشق در ویش
یکن قد از دست رقیب توین و پیش پیش این دانسته شد که قلب و ضمنی
است که بنظر نزد مودی شود پس نظار زو بالا و پس پیش بودن و او
عاطفه چون بز کلمه واحد است از ضمنی قلب صحنی بود چنانکه در مثال اول
و چون با او عاطفه و کلمه است از قبیل قلب صحنی باشد چنانکه در مثال
ثانی قد صحنی قلب مکس و مشتات ان چون متکلم و معکوس و متکلم
و متکلم لفظ دور و دل و کردش و کشتن و کردیدن و کرد ایند و با کلمه

کردن و کون ساختن و باطن از فوع و تعاریف اینها بود بوف را با سبیل من
در قلب کل مستقیمی باشد و لظ بریشان و اشقه و شوریده و هم براده و در هم
شده و نظار ان در قلب بعضی بگویم کرد و عبارت زیر و زبر و پیش و پس
و بالا که در قلب کل استعمال کرده می شود چنانکه کشت و کاه در قلب کل
اما بشرط آنکه در عمل توف دو حرفی بود چنانکه در اسم تمام تا در غم گشت
شده ام زیر و زبر بر نام توام نیست تانی ذکر و غایب در استعمال
ان صحنی است که ایراد ان در نظم بوجهی بود که نوع ربلی و تعلقی می تعرف
داشته باشد و بچود ذکر ان گفتا نمایند و صورت چند شغل بر بعضی
صحنی مذکور و وجوه در بط ان بکل توف نموده می شود مثلا در اسم
نراند مراجع دل در نوای شوق و رست از غم سمانا دیده بر طرف
صفت زین غم در غم و چنانکه در اسم غم غم چون کون کشت یکی قطه کشت
موش زنده موش کشت که کشت و در اسم بسالی طاس کون غم در بی خون
صفت وین اثر طالع و بخت کون صفت و در اسم عطارد از صحنی
گوشه بر هم زدم اطلاق را بنامه بود ماه من روی عیال و نال را قد
از بدایع صور قلب کل است این شاست در اسم اهد کون چون بود حال غم نشود نام

زبشت نام خونگان نام بد خوبست خود کاه و در اسم هم وین نادر و جلی دیگر
چون چون ز دیده حال محقر بر رخ رقم خواندش در ایند نام تو بودای غم غم
و در اسم نلال نام ان بکلمه را بنده وی زلفش لار خواند کشت خوی بندوست
زار با بفرود توان نیست و در اسم صلی صورت خلاص جلی را که امی که
روزی ای بد فورا فری که ز ما اول کون و چون سرو بر این ندره بویع نظر
با منده و عود متعده ار استه کشت ساق کلام بران انجامید که ساق
اختش نخلان فاخته مزین کرد و دغلی و موجل ذکره اعلی و اجلی
نخلان در ذکر طای از خایا و ماسن هما چون در سمیات محب اغلب
مقصود یک بیت تمام می شود احسن چنانی نماید که در هر مصرعی رعایت
تایز کرده شود تا از حیث شوی نیز مکمل باشد و اشله این رسا
اکثر ازین قبیلست و اگر بوزن رباعی اتقاق افتد و تمام سازند مزیدی
بر ان تصور نشود چه از اوزان شوی این همین وزنست که استادان نظم
بان وزن را حدی معین تر داشته اند چنانکه در اسم وید ان که کوه
طغش خوی صفت هم سو که کم روی رخس سوی صفت هر فطه جراد در
دگری ارم روی چون بر همیشه روی در روی صفت و در اسم عطا

درده قدح که پیش اداد دیم • یک لفظ ز فکر این غم اباد رسمیم
زیر آن که زنده غم ساقی رفیق • بر طاعت مخمور جیناد نسیمیم
و اگر سخن شوی با معانی بیک بیت مودی نشود مستزاد توسل جویند
غالی از غرابی و لطافتی نباشد چنانکه در اسم سلطان حسین چون در سخن
ادب لعل تو خطاست گفتم ز شکر • در حسن ترا شتری امد خور و کاست
زین رشک قر • در ج سخن و روان بر آورد بلفظ جای نای • چون طبع لطیف
تو بنامت اراست • این بند کمر • و از جمله حسنات معانی است که در نظم معانی
اشارتی کرده شود بجهت معانی چنانکه در اسم صدر ز انکسین در دست
پر در نایب بیان نام خود در بابت در بابت و توان بود که اشارت خصوصیت
اسم واقع شود و این در معانی که در استخراج اسم ازان غموض و خفای
داشته باشد بغایت مناسبند چنانکه در اسم سارز جای دل که از
نات نشان جوید مدام گشت بر زمان دل اینک سافر به نام و می شاید
اشارت بخصوصیت اسم بر سیل تمییه واقع شود اما بطریق اظہار از طریق
بیشتر چنانکه در اسم صدر جای اندر جاب در یادید • کشته های بنان
از این در یاد • بنام از جاب چون در یافت • سران نکته شد برو پیدا • و ازان

جد است که بعضی اجزا اسم بدو طریق یا بیشتر از نظم مستزاد شود چنانکه در کم
برگی تاروی زمین سخن از بی باکی • اناس علی حرقه قلبی باکی • در یافت چشم
از انگشترین • باکی کویم ای صبا بان باکی • و تواند بود که ان بواسطه تعدد
تعریف در لفظ واحد وجود گیرد چنانکه در اسم خاسر • و حال از روی ظاهر
که پوشد یا یکی ان • شوی از نام تکس و بزودی ظاهر اگر • و در اسم شاد
سوفت جاب به یار دلنواز • در جانی با هوای دل که از • و ازان جمله
است که یک اسم زیاد از یکبار در کما درج کرده شود چنانکه در اسم نظام
حرفی از نامت بزد در مان ل • بین یکی در نظم خویش ای جان دل • و ازان
جمله است که در نظم زیاد از یک اسم اندراج باید چنانکه در اسم ایام
و همای و امان و امین خوش بود دل یکی و یار یکی • تا شود در دو غم
مزار یکی • و ازان جمله است که یک مصراع یا بیشتر از اشعار مشهور که بدان
تعدد معانی نگردد • باشند تعیین کنند و اراده معنی معانی نماید چون
در اسم با شرم افتاد غم از صورت چشم بدایم • چشم بدایم بگویم
که جا کرده • و ازان جمله است که با وجود تحصیل داده اسم تکمیل این بیشتر
که از لوازم کینیت حرف را نیز از حرکات مخصوص سکون و غیر ادرعی

۷۷

در در صدر ساله اشارتی بان کرده شد چنانکه در اسم شکرانه جو یافت
از شکر دل سکون پیوسته را • تعلق بکن و هم کن کنار بهر خدا و چون
در طرف بعضی از ابواب اصطلاحات لفظی را که در حرکات و سکنت ملوفی
لفظی دیگر باشد موازن آن میگویند می شاید که درین عمل بدان توسل جویند
چنانکه در اسم حسن از ابو د از نام تکوینی تو خبر • که حسن تو سجده زان
نظر • و الله لمن قضی و قدر • والصلوة علی راعی و اخیبر • و علی الکریم

در در صدر ساله اشارتی بان کرده شد چنانکه در اسم شکرانه جو یافت
از شکر دل سکون پیوسته را • تعلق بکن و هم کن کنار بهر خدا و چون
در طرف بعضی از ابواب اصطلاحات لفظی را که در حرکات و سکنت ملوفی
لفظی دیگر باشد موازن آن میگویند می شاید که درین عمل بدان توسل جویند
چنانکه در اسم حسن از ابو د از نام تکوینی تو خبر • که حسن تو سجده زان
نظر • و الله لمن قضی و قدر • والصلوة علی راعی و اخیبر • و علی الکریم

۷۸

بنام انکذات اور اسما . بود پید احواسا در مصا
 مسابیت عالم کای خواهی . درو پید است ز اسمانی آقی
 بی پید است اسمی ز عالم . ولی از ذات اهد اسم اعظم
 سلام امه و ناب العطا یا . علیه و علی اله فیض ابرایا .
 اما بعد این فقره است در بیان قواعدی باعث بر تخریش انکه درین
 فرصت غزلی گفته شده بود و گوهری با لباس تنگ سننه گفته معنی
 آن بر سیل تمیه و ایام نام خجسته فرجام و دعای سعادت انجام نور
 حدیقه افزیش و نور جده اهل پیش در درج کرمت و جلالت
 در بی برج سلطنت و ایات **بانی** شای که معای سمت من و سال
 یزد بهوای وحشا و پروبال . یکن شد از اندیشه ان جاه و جلالت
 جان بخود و عقل اله و ناظر لال . وان غزل اینست **شاه**
 شوی ناده روی راه تو جان فشان . بهر نثار مقدرت افشاند
 جان روان **ابوالغازی** ابروی تو مصیبت در آغاز نوشدن
 بر اوج آفتاب در فشان شده **عیان سلطان**

چون در فشان شود لبس تو در سخن . باشد خطا که کس در ازل عمل در
 نشان . حسین چشت خدکن گزده بخون ریز ما کند . شد بهر ان خدکن
 خم ابرویت گمان . **بدرخان** کل در بهار از تو بود تازه و کبیت
 اورا بهاری رخ زیبای تو **فرزان** **برادر** چون کشت غم محیط دلم
 زان میان دل . حرفی نام کرد ز آغاز خود بیان **تالی** تار و را
 ز شوق کت در بر آورد . سیل هر سنگ من کدرد سوی بوستان
طلال در سایه در که نیکم جادلم جوید . بر آفتاب وی تو از لطف
 سایه بان . **جلال** کلاه کرد از جگر ای اشین من . اگر ز شرم
 داغ دل خود کندنان **علی** در وقت تو سوختم عالمی ز راه .
 بنای روی شعله امم فو نشان . **اعمالین** بگر بلای دل که جو
 در دیده جا کند . در تو دل ز غم کشته ناله و فغان **امین**
 جای بغل تو سن نو کان م نوست . تاسو در سر رسید سر او باستان
 و حل میات این غزل بر سوخت بیشتر قواعد و اصول این فن موقوف
 بود لاجرم خان قلم بصورت این تالیف معروف کشت مامول انکه
 بین ضابطه موقوف کرد و بحسن ضابطه موقوف و الحکام علی المهری انان

تویف سما کما بیست موزون که تقد کرده شود دلالت ان
 بحرانی بی بیتر چند معین با ترتیب خاص دلالتی خاص بر سیل رفر
 و اشارت که سلامت فطرت بخت ان حکم تواند کرد و اشتراط
 وزن درین تویف بنا بر اصطلاح و اعتبار ام و اغلب است و الا
 جوین این اسلوب چنانکه در نظم شایع است در نیز ممکن بگویند
 است و در دعای دولت روز افزون بقدر اسم مایون انشا
 کرده می شود **آفتاب** اوج سعادت را از افق لطف بی نهایت طلوع
 کرده روی اخلاص بر صیقل استن ان بقدر استن با و
 و ماه تمام برج جلالت را از بدها صفت تا نهایت تکین جلوه گاه
 عز و جاه در گاه عالم پناه دارای جان باد **تمیید و تقسیم**
 این نام معارضه در است تحصیل موهف جذمین است که بمنزله
 ماده است در مقود را با ترتیبی خاص که بشا بر صورت است اما
 رعایت حرکت و سکون و تشدید و تخفیف و غیر ان که از تواج
 ماده و صورت ادر است استخانی نه ضروری پس اعمال
 معانی یا مخصوص است تحصیل ماده یا تکمیل ماده بصورت یا رعایت

طلالین

تواج انکه ادر است استخانی یا خود خصوصیت هیچ یک ازین امور نراند
 بلکه مقصود تسهیل و تسیر یکی از انانست و ازین تم تمیر کرده می شود
 با حال تسهیلی و آنچه متعلق تحصیل ماده است با حال تکمیلی و از آنچه
 متعلق تکمیل ماده است بصورت با حال تکمیلی و اگر از آنچه متعلق
 بتواج ماده و صورت است چون رتبه او تا خواست از سایر اعمال و
 لایق مجال وی انکه در ذیل انها مکرر کرد با حال تکمیلی تمیر کنند
 دور نمی نماید **اعمال تسهیلی** چهارست عمل استاد و ان عبارتست
 از اشارت کردن بحرانی با بیشتر از حروف اندراج یافته در نظم
 از برای تعریف کردن در ان عملی از اعمال معانی مثلا بلفظی که بوجهی
 از وجه مشهور باشد بمعنی اوبیت یا اخزیت یا وسطیت اول یا
 یا وسطا کله فقد کنند چنانکه در اسم **فان** کطلوت ان و سمنه نکر
 در کوی غیش شوی جوش در بدری . چون در سخن اید لب و نامش را
 یابی جو ز آغاز سخن در لاکردی . و چنانکه در اسم **قراجه** دندان و لب تو
 دل تصور کرده . که انک در اعینت و که در کرده . عمل تو مصیبت صاف
 جانها در دش . چشم زانی قرا با بر کرده . و چنانکه در اسم **مقصود**

چون بر تعین ماه روی خود بگذارد. و بجای های انجا سر نهاد. و چنانکه در همین اسم داد جای صورا جانب مقصود نشان. که کز نوق
چوبست از بی مقصد بیان. و چنانکه در اسم غل علی پیشش بگو چنانند
قد. زیر پایش هر که دون سر نکند. و از توغات صورا استادت
این مثال در اسم سلطان حسین. ز الطاف تو ای مفضل در نظرت بشنو
که محیط کخم را که گوست حرفی دو میان راستان احسانت هر یک
بطریق در جلوه گرت و در اسم امیری آنها که در افای بهم پیوستند
اخر میانه بار رفتن بستند. انوس که حاسدان بی نام و نشان
بر وضع در بجای شان نبشتند. و در اسم غیل ان که بودی
غلیق را جدایی در میان. رفت کرد از تنش ضد نند دل خود در انجا
و در اسم خان مردم ز خوان و صلت کیم رسم نخت غارت.
چیزی که می نماید در غیر بارت. و در اسم استیاد کر مر هر چه دیدی
از اساس عیش با کنزی. دل آشته را چون یافتی در آتش انگیزی.
و در اسم اختم در بلغ معانی دل از رده و نیم بیجست نشان نام
انگاز صم. جدم کل نام ان و فاجوی هر بخت. بر که و هم شبیه از نشان قسم.

و در اسم در زار باب دل انکه هست زاده ز غیر. نداد که انجا
قد فایز بجز و در اسم شاه بابر زعل تو احاد اهل شبان.
فقدند در دو صاف تراب. عمل تحلیل. سواد تحلیل
که نظری را که بجز معنی شوی واحد باشد نظر یعنی معانی متعدد دارند
حاکم در اسم سلطان حسین هر ذکر که ورد شاه و او پادشاهت
کرد در نشان من غلط وین فاشست از موی تو تش جن عالیست
که هر رفتی ز خانه نقاشست. و چنانکه در اسم شاه بابر غلط مکه در او
دامن شاه بگفت ای من اکنون به. طلب کن خیل با زاوی بروی کل در
و چنانکه در اسم شاه بابر که رنگین جعد کاری. زیبات ز شاه باز
باری. و چنانکه در اسم بول ای از دور خت که ماه و هوند نام.
حد که کبر زرنک مینام. زان که کجا نکر که پوسته هم. بر زرن
نام دارند شام. و چنانکه در اسم غیل از خوان زان سوختم کز بلیت
بازمانده هر کجا شاخ کلیت. و چنانکه در همین اسم دیدم ز سلسلی
سروی تو فم. کدم سروی زخم موی تو کم. و چنانکه در اسم استیاد
هر جگه کدم داد و فای تو مید. مشکل که ز بیداد جنای تو مید.

در افر سلطنت ندارد یارا. سلطان جهان که سر بای تو نند. و چنانکه
در اسم این باین ای کرده در ایام نگوی بنیاد. روی که سر کشان
نکین رفتن بیا. در من توان برادر بوسف. کاندرباریش ز
دوستی مع نهاد. و چنانکه در اسم رقیب بزم مندان لا ابالی.
صد از رق بوشن با بیضالی. عمل ترکیب مقصود ازین عمل
سده که دو نظار ابا بیشتر که بجز معنی شوی مزد نباشند باعتبار معنی
همای نزد دارند و هر اد بان معنی باشد لفظ چنانکه در اسم صدر
ترم که رقیب واقف حال شود. بر از بزم زردی رخ و ال شود.
ناگفته منور حج صادق پیدا. خون بی کیم که روی زرد ال شود.
و چنانکه در اسم سانی آن سرو که هر دم بول نازد. بی او نام
سر کل و لاله زو. بر یاد تقاسم بین که از جره چ سدن. بزم
قطرات انگ چون زاله فرو. عمل تبدیل عبارت از
از بدل کردن بعضی حرف حاصله بجز حاصله برو جی که سقوط زاید
و حصول مقصود از یک عبارت مستند کرد. چنانکه در اسم با
غضب که جله سازان رست. دیگر از اشیر و مار او به آ.

جای آن

و چنانکه در اسم مبارک جو شاطره دشانه در زلف بار. سر شازا
کرد از ان شک بار. و چنانکه در اسم بابر اب چشم کی کند طوفان.
دل و بران بدوست آبادان. و چنانکه در اسم شاه بابر که به باشد
شاکر بر ترا سحی میل. بنست غم مد و باد امر ترا خلیل
و چنانکه در اسم خان همه خوبان جو تو سنگین دلانند. یکی باشد بی
دلای خوبان. و چنانکه در اسم ختم دو وضع ووش نبی از چاک
که بدل داشتیم ز بی باکی. و چنانکه در اسم سید مین بس عمل از اب
قدح بردار. بر بیا نند و قوح بندار. و چنانکه در اسم قطب
بنده را التش تو دامن سوخت. منت در یابیم صط. فروخت
و چنانکه در اسم بابر هر که سازد رسم افر خویش. که و سلف
هر طرف باشک نام شای شود که خاک درش. جوح را افر شرف
باشد. و چنانکه در اسم بلبلان از که نلک بسند عشق نشانند.
خاک سر کی بادوست با این خوانند. جذان دلهای عشق با این بکدافت
کز بیچ که ام ده یکی میشن ناند. و چنانکه در اسم صید از شاه جهان
انف و توی بر. بر طرف خورش زلف نگوی پید. اینک لای دیده که نورد آ.

مر جادل نازکش فرود آید. و چاکه در اسم قاسم کسبتم بنیض سخن با
ز قدیم. نانی که سوختن از می نام عظیم. و چاکه در اسم بابر نام
که دل در طلبش می بود. کاهی ز عجب که ز بزم می جوید. دور از لب
یا قوت تو بچار فراق. ما را از زبان فارسی می گوید. و چاکه در اسم
عثمان. خال تو را می ماه. رخسار افتاد. زلف تو جو سایه بر زمین
خار افتاد. خالی تو نشست از رخ زیا بالا. زین غم سر زلف تو نکند
افتاد. و چاکه در اسم ابوالعالی کنشی که جرات ال ای خصلت
جست که بابت بر هشتی صد سال. آمد دل سر کشته پس از آب قره
شد کوشه چشم من بران معنی ال. و چاکه در همین اسم عربیت علم
غریق کرد آب جلاست. جو بای در و حال نایاب نمانست. بخت
بست و انام بدان خسته بگر. معنی که بگرد خسته آب جلاست. و چاکه
در اسم زین. مای که میان می و می فرق بخت. هر یک بنام دیگری
دیگری داشت است. نام سر از باب کرم می چشم. کردم غلطی جو
عام در حرف بخت. و چاکه در اسم بدر. چون بگرد انداختا کس
نواند نام وی. حاسد احوال بنام او بردی اعمال پی و نون او را

و از نواد

و از نواد این علت است این مثال در اسم ابوالعلاء هر دو قدم زد اند
دل. جای لقبش نام بکار جدا. و از او چاکه شستی همی خوان ز قفا.
شاید بر می بنام ان عشوه نام. اعمال تحسلی است علی تفسیر
و تخصص ان عبارتست از ذکر کردن بعضی حروف بصح و تیس نمودن
ان بوجهی از و جو. چاکه در اسکندر بر سر راست سبک اران که
منزل کرده اند. خاک بیت از خواب بگر گل کرده اند. و چاکه
در اسم شاه بابر. دل اشبیه بر کرد ز جولان. جو ابرش سواران
ه اید بیدان. و چاکه در اسم خان. بره درای و سر من جو خاک
زیر قدم کن. جو جان کسبتم ته بیت یک کشته کرم کن. وی تواند
بود که مجموع حروف اسم بار عایت اتصال و ترتیب در یک علی از
نظم اندراج باید و اشارت تبیین و تفسیر ان کرده شود بوجهی که
مقصود مقین کرد و چاکه در اسم مبارک باب باریک اللهم
بارک و در مات. ز قیام تو آمد مرد جز نام خداست. و چاکه در
اسم انان شاه. جو دامن شاد که فتح خاد. ز آغاز نام توام در
چار. و چاکه در اسم منصور. من صورت حال کسبتم و نام تو شد.

۸۷

ز آغاز سخن بوق مقصود تمام. و چاکه در اسم خان. آنکه ذوق خانقاه
داران از او باشد مدام. قاف تا قافش بر آمد در حال صن نام.
و چاکه در اسم بار سا. جو کرد از ما فراسش بار ساقی. ز شستانی
بریم اسال نمانش. وی شاید که تحصیل عشق حروف اسم در یک موضع
بر علی دیگر موقوف باشد چون قلب و تصحیف مثلا چاکه در اسم
سلطان حسین. بی سخن اطلس فلک دو شتم. سوی بالا نود راه نمان.
بر تر از دروه فلک دیدم. نقش از عکس نام شاه جان. و چاکه
در اسم بار علی. بازم جم در خواند بسوی می و جام. زین بس مزه
روی شاد و عیش مدام. بالای دو دیده نقش بستم نمانش.
چشمی بکش که باشد این و خرم تمام. عمل تمیید. و ان عبارتست از
حرف کردن اسمی از اسماء حروف در نظم و اراده مسامی او یا
کردن بسی و اراده اسم او چاکه در اسم قاسم. در داکه کد کوب
غم از دیر کسیم. انداخت بدان سان که مگر خاک رسم. از هر کوبل
کیم قانون نسیم. جانرا و زانجام جدایی بر رسم. و چاکه در اسم حسین
منشین کسبتم براه ان ماه ای دل. زرم که شوی کشته در ان راه ای دل.

بر در که وصل او شستن توان. خوشند نشین بمر در کاه ای دل. و
چاکه در همین اسم از بس که دلم سوخت شربت اش تبت. ناچار باه نمانه
بخندم بت. در اول شب سیدام مجسود. یکسینه از او کداخت تا
افروخت. و چاکه در اسم بشیر. کوه که طلعت ان بت شبیه میت
میان مرد و بیرون از هدست چه شبیه. و اگر در قسم ثانی اشارت که
شود تمامی از حرف مر اینه است ب شد و بنهم اقرب نماید چاکه
در اسم سلطان حسین. چون شد ز دل من برون سرد من. شکل قد
ناز تو خرد و کرد و من. شد روی من تمام بر یاد رفت. رجان دل خرد
نادر بر روی من. و چاکه در اسم شاه حسین. ان سبکه بود بی کم و
کاست تمام. حد که حساب داشت ز و زانده خام. دی از سر شرق
و روی خلاص از ازا. کرد اندیم بود همین شفت تمام. و گاه باشد
از نظر حرف بواسطه قرینه حرف معین یا اسم او خوانند چاکه در اسم
قاسم. ز قانون ستم حرفی دو بکار. جو نیاز بر حرفی میازار.
و چاکه در همین اسم ان شوخ دو حرف از قانون سلام. بر سید وی خبر
دوم را تمام. و از بدایع تمیید است که اسماء جمع حروف اسم را در نظم

۸۸

درج کنند خواه باستقلال و خواه بغیر استقلال بی آنکه اسم حرف دیگر
اندرج یابد و اشارت کند باعتبار معنیات آنها **حاکم در اسم علی**
از این گرم رسد سلام از لب یار. نو شین لب یار را فدا جان بخار.
کنتم ز حرف نام او بیک نام. نامش خواهی بود بیک جایگار.
و چنانکه **در اسم بر حسین** از هیچ کیم و یار را ناز افزون. تند حاصل
ریخ بسیار اکنون. نام همه حرفهای نامش کنتم. در بیت نخست از خانها
بیرون. و چنانکه **در اسم قطب** قافله طایبان که طلبند از تو نام.
کو که حرف شمس نام حرفش نام **علی تلج** و ان عبارتست
از نشان دادن ناظم مباحثی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد
یا در کور و ازین محل ایجا در میان قوم متعارف اشارت با رقم
تویلی است مثلا اسمی که اکبر سیاره را ذکر کنند و حرف او آخر
انها خواهند بنا بر آنکه حرف آخر هر یک را با زا او در تناوب که از
مواضع مشهور است ثبت کرده اند چنانکه **در اسم بر حسین علی** و یابد
رفش کردن قطره و یزد و خوبی بجان. تازه سوشتری شد فعل است
عیان. و گاه باشد که اشارت کند بوی و معنی و از و کو کبی باشد که ان

حرف و علامت دست حاکم در اسم عطا **تادیده** بر ان محل کبر با افتاد
از گوشه دیده در کونسا افتاد. و از تنوعات صور تلج است این
در اسم محمد دیدم قری که با رخ نورفشان. او اوج و الصبی می دانفشان.
کنتم نامت کنت که بر صدر دغان. باخته بسله ما عیم بخوان. و پوشیده
فانکه محل نشین فاقه بسله است و اگر بدین معنی **محمد خان** قصد کنند
می نمایند و این مثال دیگر **در اسم علی** ادرم ان کار برقع بسته. وز
نام خودم کرد سوال امسته. کنتم کمره حرفت ز تسبیح سجود.
ز انجا جدا بیکد که پیوسته. و ایضا از تنوعات صور تلج اشارت
بوضعی که مشهور است بجز کبر و شرح ان بر سیل اجال است که از برای
هر حرفی از حروف بیست و هشت گانه برتر باشد بدست و هشت
صفت تعیین رفته و هر صفت از ان منتظم به بیست و هشت سطر و در هر
سطری بیست و هشت خانه و در هر یک خانه از ان خانه چهار حرف بنام
حرف اول حافظه بر حرف بیست که ان خانه در یکی از صفات بیست و هشت
گانه واقع شده و حرف دوم حافظه بر ان صفت و حرف سیم حافظ
بر یکی از سطور ان صفت و حرف چهارم حافظ خانه از خانه ان سطر

مثلا در خانه که چهار حرف اسب د ن داده باشند بی باید که خانه چهارم
از سطر سوم از صفی دوم از صفی ت بیست و هشت گانه اولین حرف
از حروف ابجد که الفات و هر ترکیب از حروف رباعی که در کتب
خواه مشق و خواه مختلف البته در خانه از خانه ای جمع صفات موجود
باشد و واقف بر وضع شمار ایله به اندک انتقائی تواند دانست که
موضع معین او بجا است پس حرف اسم رباعی که قصد کرده شود
مراینه در خانه معین خواهد بود از سطر معین از صفی معین از حرف معین
پس هاره از نشان دادن از محل مقصود بزبان رفر و ایان بیک
چهار چیز پیدا سازند که بعضی را نوعی احاطه باشد به بعضی الی الترتیب و به
انچه محیط باشد به اشارت کند برف و با بنحیثانی اوست بعضی و با بنحی
بعد از است به سطر و با بنحی در ضمن اوست خانه چنانکه **در اسم با بر**
جوست بهار را بقیان هنر. که بر کمره اد خواهی ایجا بگرد.
در کشتن ثانی طلب اول کلین. و ز شاخ دوم به بیستم بر کنگر
وی تواند بود که بی ایجاب عمل دیگر بکمره از چهار حرف اشارت کنند
نه بنامت از ان چنانکه **در اسم صدر** شهرستان جزای دل کمر کن

بشر مردم بکشای محل. چهارم روزه اندر بیستم فقر. سه کمر جلد در
خانه حاصل. بدست ارو نشان بر رسم خود. بجالی طبعی صدر افاصل.
علی ترادف عبارت از ذکر کردن لغتی بعضی یا بعضی
و اراده لغت دیگر بواسطه منتهی که هر یک از این دو لغت را با زا او
وضع کرده باشند بلفظی از لغات چنانکه **در اسم سلطان حسین**
زان پیش که نسل بشر آید وجود. در پرده غیب حسن بی پایان بود.
چون نسل بشر بر لری همه کشود. ان حسن بلانیت از کل بنمود.
و چنانکه **در اسم سهاون** ریختم خون جگر روز و داعی ز بصر.
در همان روز که شدت از سر من خون بگر. و چنانکه **در اسم درویش باب**
دیدم مادر خار روی خویش سود. که چون شیخ صومعه در بر رخ او
بسته بود. و چنانکه **در اسم بیدار** دست جان در جای فقر و بست
در خدا دل بس زرد دل برست. و چنانکه **در اسم کریم** بناید از ایمان
هیچ کاری. کرمی جو که آید در شاری. و چنانکه **در اسم مستود** صفت
اندر قدش ریخت درم بی حد و مسافت. های اوتاج سر و راه بمقصد
شافت. و چنانکه **در اسم صدر الدین** زلفت که بلاست تا بلای دل مات

دست دل زدن او نه جد است. و می شاید که برین معنی **علا** برین
بیز قصد کنند و قریب سلسله ترادفات ذکر لفظی و اراده لفظی
دیگر که یکی از آن دو لفظ خفیف آن ذکر باشد یا اعلای آن چون ماه
و شه و شاه و بی و باوری و نظایر آن **جانکه** در اسم **شاه** **بار**
شهری برو کند دیده ام بی پایان. بردار قدم برس بشهر اریان
عمل اشتراک عبارت از درج کردن لفظی که موضوع باشد
بازاء دو مفهوم یا بیشتر در نظم معما و اراده منتهوی که مغایر منتهوی
باشد **جانکه** در اسم **سعدی** کنتیم از عقد سر زلف تو کیم حد شصت
شد بریشان که ازین سلسله گویند **عمل کنایت**
بر دو قسمت قسم اول ذکر کردن لفظی و اراده لفظی دیگر بواسطه
منتهوی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را بازاء آن بصورت
بگردد باشند **جانکه** در اسم **بار** لب بجزو و آنکه فصل **بار**
کند در زرد یا بجزو انشاز. و قسم دوم ایراد لفظت و ابداد لفظی
دیگر بی توسط معنی بسط آنکه دلالت او بر ثانی بستنی بران باشد
که ثانی موضوع لفظ او باشد یا در علی مشهور مذکور باشد یا مسطر

جانکه در اسم بار

ز بار بادل آنکه مست یکتا. **کنایت** از اسم در معما. و از جمله صور کنایت
اضحاست **جانکه** در اسم **علی** جان چشم جامی بر کنارش سیم بی حد ریخته
بر بنا گوش تو چون آتاجا دید زین حلقه را. و قریب بطریق اضحاست آنکه
لفظی که موادش همان اسم سابق باشد خوش چون لفظ خود و خویش **جانکه** در
اسم **مسعود** چون نمودن ص بیایی عارض نیگوی خویش. مطلع صبح از غایت
ساخت همان روی خویش. و **جانکه** در اسم **علی** جان کن گسیتم از عقل خود شده
در سلسله عشق میقد شده. هر دو بیت دل را کرده. بخود بکنایت
بخود شده. و از آن جمله است طریق کزیر **جانکه** در اسم **بار** بکنایت لب
بیایی لب باریک یکی بین. افتاده بهر جانب از آن باده زبکین. و **جانکه** در
اسم **مسعود** ماه من اول سرباره رخ نمود. پس در آخر گوشه ابرو نمود
و **جانکه** در همین اسم **مسعود** رخ خویش بیایی ماه. کو مطلع صبح طلوع خود نهاد
و **جانکه** در اسم **عبداللہ** آن که شکسته بوددی طرف کوه. جای هر دو
دیدش از دور بره. چون عید رسید نانش غار نهاد. و ز روی ادب
ساخت مکمل بهر. و از آن جمله است اضافت کردن لفظ صند و نیض و
اشالان با بعد المتعین و اراده کردن مقابل دیگر **جانکه** در اسم **بار**

۲۷

جویدم از کنه ضد صفایر. بنام کشف از تشبیه **فاخر**. و از آن جمله است
توسل نمودن بمصطلحات ارباب علوم و صناعات **جانکه** در اسم **عبداللہ**
علاء شکر تو افتاد جدا. خوانند بند که جان کند بر تو خدا. پوست
ان ندانجو رشید از وی. مسافت نشوق افر خود حرف نزا. و **جانکه** در
اسم **شاه** **بار** جمع حاسد را جو دلا از خلاف حقد است. در دل هر نام
جوی هو نامت نش بست **عمل تعریف** عبارت از انشاز کردن
بتغییر صورت رقمی لفظی و اثبات لفظ و آن بر دو قسمت قسم اول
تعریف و معنی و آن ذکر لفظی است مزود که منتهوی منتهوی باشد یا **جانکه** در
از لفظ تصرف صورت قی و است با قطع نظر از صورت معنی آن معنی
باز باند و آن لفظ مزود کلمه تعریف است و مشتقات آن لفظ و صورت
و شکل و نقش و رسم و نسو و سواد و نوزد نشان و خیال و اشال آن
و ادوات تشبیه خواه فارسی و خواه عربی **جانکه** در اسم **سلطان**
جمع ازل ابد از ره رخشات. نازل شده لطف ابدی در سانس
جز بست عیان در دو بختانت. از صورت اینها شده ام جرات
و **جانکه** در اسم **خواهر** در صورت جام بسیم آن روی مدام

زین سان که بودی مرا ز و باطن جام. چون عام تپ شود لب خود بکنایت
باید که رسد جای از آن باده بکام. و **جانکه** در اسم **شهبلی** چون از سواد
زلف شد پیدا بلال خال او. کنتیم بلا عارضه ده نام مبارک خال او
و **جانکه** در اسم **یوسف** اسم بر دم برسم بوسه نمان سوی آن دنان
حایل شده گرم بگر سوز در میان. و **جانکه** در اسم **شاه** **صیبن** زبسان که
کلاغم نه نشند بکلیخ. کی ببیل شامم شود آن مکنک شوخ. چون نسو
حسن گشت در شان رخسار. نازل همه ایات و فاضل منسوخ. و **جانکه**
در اسم **فان** **یشخان** جان جن ز عشق چون بچرخند. در کوه عاشقی چرا
می کورند. کنتیم که نام بود کزان بهره برند. انان که ز نام نیکو ان بهره
ورند. و **جانکه** در اسم **عثمان** ای خاکه در توزیور افسر جان. با
علل توبی قدر بود جو هر جان. از لعل تو بر کمن دل اری کرد. و چون کار
کسی رسد بجان از سر جان. و **جانکه** در اسم **قراچ** طاق کجود سوسه
برق اقامت. چون سمت این سراج که آرام گاه ماست. و **جانکه** در
اسم **شاه** **علی** دی ماه و شی محو خودی را در دل. با کرد و شد از دیرین
رویش غافل. او ز روی او هر کس داد. در شبی دیش کرد نامی حاصل

۲۸

و چنانکه در اسم **زین العابدین** با سلسله بیابانها من جوق اندر بنم تر . از هم تر
در پای او بر زم بر آنها که وی شاید که ادوات صحیف بواسطه نقل و کسب
حاصل آید چنانکه در اسم **ساز** خورشید من که سایه بر فلک جواید . اذابر
ذلف مشکین بی شک قنایه . هم دوم صحیف حبیبی و از چهارست از انست
کردن توقف در کور بی توسل بادوات تخم و صغایان و درین صورت
بیزی شاید که مقصود متعین نباشد بلکه از ملاحظه صور قلمه مقصود در اباد
یابند چنانکه در اسم **رجب** خالی از زیور رفت راه در خواندن می توان . که
کوانم نام مای برزند سر زان میان . و چنانکه در اسم **حافظ** آن خط که دو
ناخچین بی سرو پا ماند . که بی نام بخوان هر چه توان خواند . و چنانکه در اسم
عرب هر که آن بت را ز عارض طره سر بری کند . از بی نام که تغییر زیور
میکند . وی شاید که متعین باشد خواه ستمی علی تصرف چنانکه در اسم **علی**
از آنکه بود پایه است عالی . که با سگش ز خود زرقالی . چون بی رسد
از خوده بریشان خالی . بی خوده خوشنایع بانی . و خواه بسبب عدم قابلیت
بفعلی تصرف آن تصرف را چنانکه در اسم **عیاش** دیدم آن غایب هم
دانه خالی که داشت . مع که در از ابا بیان صفت آن بالا که داشت . و این تصرف
عاشق

بر صورت متوق و انواع گوناگون میتوانند بود و بعضی از آنها در ضمن اشهد
اشارت کرده می شود . در اسم **حسن** بر غیر از ذوق امل خوشه بچین . و ز
خوشه بر آنچه دانه دارد بکزن . مردم همی فر دانه بر باد دهند . عکس میکن
برس بزجام یقین . در اسم **صام** دی خانه زج تا بشام انگشت فشانند . تا
از حفظ و خاست سخن دانند . حرفی ز حفظ تو زد رقم اول شام . چون
نوبت خال شد سیاهی بنمانند . در اسم **سعد** جای ز سر شوق و غم آورد
هم . حرفی دوزد بجانست دست قدم . نوشته منور هیچ از صورت
حال . آتش ز دلش علم زد و سوخت قلم . در اسم **نوح** ز بر خورشید فلک
دیدم دو اختر مختلف . چون گشاد هم به بفرزت دیده اختر شناس شد یکی
زان هر دو اختر مطبوع بر دیگری . انکه از سمت قدم کردند میل سمت است
در اسم **حسن** هر حرف که در دل غم بجان افکند . جان بر تو صی جانان
افکند . حس را هر فزون نمود یک حرفه ذکر . از خون بکفر فله بدان
افکند . در اسم **حسن** تارفت ز مجلس آن مونس . یک حرفه ذکر
افکند در مجلس ما . بر بزم بران که از گوشه چشم . خواهی که شود زراز
و عاشق من . در اسم **سسی** ای شیخ بیا که من ما تو به کنیم

از شیوه ساوس و ریا تو به کنیم . چون حسن بر یوشان در اینده بی
اب پیدایی هر آینه کنیم . در اسم **قاسم** بود آن دهن شکسته از چشم
میم . از لعل نزاب نظر بر صحنه سیم . بکشا و دمان یکدو حرف از لعل
شد نظران دمان درین نکته دو نیم . در اسم **بارخان** دل بافت بکی درج
و گذشت از سر جان . عالی سران کرد دو نیندیشان . آورد بیال کوی جای
از آن . بود آن که نام شهنشاه جان . در اسم **فان** دل کج طلسم جان
تن نام تو یافت . مقصود حدیث ما و من نام تو یافت . چون جان کرانای
ترقی فرمود . یک نظر ز جای خویش نام تو یافت . در اسم **سهراب**
اب چشم شهرا بر سر بند . چون فو ریزم زوی این قطنا . در اسم **سود**
به نامت سودم اندک مشک بر بالای غود . بر زبانی مشک آباد مباد
ر بود . در اسم **شاه حسین** مردم بد نمانت ز زبانی که بر سر . کوید دل
تک نشانی که بر سر . ای صورت میل ما بقیه تو بقط . با سلف غم ابروت
کافی که بر سر . در اسم **فان** بچاره دلم رفت تا شا کرده . در شان
و ابر سگش نبالا کرده . بالای تو دید دیده و جوهر جان . زین منزل
میل بالا کرده . هم درین اسم . آن که دل از لطف و مدارا پر داشت

مای سیم متعل با مای . اسلوب انخداری عبارت از ذکر در معدودت
که انکسار او در عدد صمیم مشهور باشد بنیاید که از اخط او ذمن باقی
انتقال کند چنانکه در اسم **سلطان حسین** از آن بر سره بود برسان .
دلم گوشه جان در صورت جان . اسلوب رقی عبارتست از اشارت
کردن بر قی از قام مهدی بروجهی از وجود تا ذمن انتقال کند بعد وی که
ان رقم باز او تعیین بر بر نه باشد چنانکه در اسم **حیفا** نشان علم گرفت
و قد تو کاخشت بر کار کشاده را کونار بداشت . تا در طقت
کشد ولی از نامت . بود آن رقی که جای اندیشه گاشت . و چنانکه در اسم
عثمان ز بر خال تو سر زنت بلاست بگون . که کوناری بخت بر زان
کشت زون . **اعمال تکبیلی** سه است علی قایت و ان عبارتست از
اشارت کردن بچ مواد متوق که در مواضع متعدد از نظم اندراج یافته
باشد و این بر دو قسمت تالیف اضافی که اجرا هم بچندونی انکه زوی
داخل شود در دیگری چنانکه در اسم **ابو تراب** کاش ز کان خاک بیت را که
گل و ولست زود تریزد که از سر سور او شد اب چشم . و چنانکه در اسم **علی**
که درت نامه نامای گوشه چشم مردمان دریا . و در همین اسم

ولاد ام سرعشت که سر و یک گناه من جو شکست از کله نمی گرفت از ماه
تامای و خاکه در اسم سبیلی کرده حد حسن اقبال و ملود. ان سبیلی
یکی داده نمود. و خاکه در اسم بر علی مو فی مارسم زرق از سر گرفت
بی و رع از لای بی دل بر گرفت. تالیف استرابی که اجزایم بیامیزد
بر قول یعنی در بعضی خاکه در اسم **افتم** ابروی ترانیده های کفر گشت
بس بجه که سوی قبل بر دم زین پیش از بر خدا گوشه ابر و بنا. تا دم
ان قضا کنیم بجه خویش. و خاکه در اسم **هد آبی** گوشه دانان های
دیده ام در علی. بسته ام در علی او چون برس نالان علی و خاکه در اسم
شاه بابر در شود و جا گرفته اند اجاب تر. یک جای یکی و دیگری جای
دگر. عاصد ز میان شان جو گیر در خویش. با یکدیگر از نام تو گویند خبر
و خاکه در اسم **مقصود** بنست از نصف زاهد کم خوار. نصف صوفی شهر در
مقدار. و خاکه در اسم **شاه حسین** که پو شد و کرم نکلک راه من. گاه
در دامنش بجد نازنا گاه من. و چون کله دان در غایه دان و سر بران دل
یکدیگر بر طریقتی مرعوق و برای شاید که ان در تالیف استرابی بران تو سل
جویند خاکه در اسم **بر هدا این** می برم سگام میدانش ز بی.

کوی سر کاسیم از جوگان وی و خاکه در اسم **افتم** شده و ز ولادت تو
ما در خندان. چون دید ترا به از هم فرزندان. بر گوشه اروی تو خال دگر
حسن تو از آنجی بود شد صد خندان. **علی استقامت** عبادت از اندیش
حرفی یا بیشتر از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم و ان برد و قسمت استقامت
عینی که مستوف در ضمن مستوف من مستوف سازند و از درجه اعتبار بید اند
چاکه در اسم **بابر** چون نام تو برسم زار ببارداز. ز سر سو فدی که و اند
که از. و در اسم **خان** ز اسانان نام او کم جو کزین نند خویش ان خرابان
تبی بابی زمرکز تا خط. و استقامت علی که مستوف در ضمن غیر مستوف من تعیین
پذیرد و حکم عدم کرد. چاکه در اسم **اسحق** ان سله که فر نام ندارد
گای. با بخلکیش غام شمارد عالی. از کاس ریحی کی که فدی. فرغ
وجود خود بر اردنای. و خاکه در اسم **بابر** خوشست این نام از خون
دبر. کوفن دل می ریزند یک سر. و خاکه در اسم **علی** از اتش سوخته
افرو ختام. و ز شعله اه عالی سوخته ام. و در همین اسم عشق برون
تافت بکس تی کین. فارغ الا من علی العالمین. و در اسم **بر علی** شد نام
خوشتر بر تعلیم جان. یک نیمه جواز تمام آگاشت نان. و این علی استقامت

بر صور مشق و انواع کونا کونی تواند بود چاکه در ضمن ان شده معلوم شود
بابر که بر دارد ز سر تاج عدل. افرش اقبال باشد لاقن **شاه بابر**
هر چند که دق و قلم سوخت. چون اتش دل گرفت بالا. در شرح غم تو باها
گشت بر لوح بیان نوشت عالمان **خان** مروان شوخ را ای شیخ در بی
که شیخان پیش شوخاند لاشی **مقصود** صوفی اندر قدش دخت دم بچو
سافت بای او تاج سروراه مقصود شناخت. مثل ازیم مخان نویدیم
بود رسید. بگشت زبان بشارت سو در رسید. جای که انداشت قیامت
مقصود. در بافت سر خود و مقصود رسید. شد ساقی باد بخت خوشت و رند
و جالاک. باشد که با کان برسد باده باکت. مشتاقی صبح اگر چه نمودن
از در صبح نیمه ریخت خاک. **شاه حسین** ن ه جو حال خود در ایند برید
متران کشیده سگ سار اطلبید. زد بر رخ ساده فاللا زلف برید. چنین
کردیم بسختین بگزید **خان** جای زری رغان یکی روز برید. و زرد
خویشت بی رخ کشید. مثل ماه رخ ان جوان بریدم. هر از همه مرغان
بریدم **شاه علی** ان جو ز گوشه بر داز چشم. بر جانب ایل نظر اندازد
چشم برداشت جانون دگر کار گشت. تا جای را خفته بخون سازد چشم

مثل یک لعل بپوش در دل من کام نکست. یک لعل کرد زده مرا نام نکست
افتاد ز لعل شای کزاری. بر جای مکنس از ان بجام نکست. علی صدر
فرعون بگر با حکیم. زان فرعون کم باشد و زین کم فرعون. **محمی** ای بی غیر از
خبر یعنی ج. وی تلخ دمان نام شکر یعنی. بر ساحل در با صدف دیده نمی
لاف از کله دریا و کوه یعنی ج. **اسمی** که سوی خوابات شتابی چیزی. عجب
توند و بخوابی چیزی. در سبزه زیک تا بعد از جوی باز. خاکه ز زیود
نیای چیزی. **امین** دلی ناسدان بود دبدم. بد از تیرهای تو بر روی
محم **قاسم** از قضای سستی هر حسن زد. یک حرف اگر کشید دوران کشید
کرد. مسلم پوشین بسته که زیور از خط کرده. بر خاتم جم مور مسلط کرده
خواهد جای سواد فطرت که ز سنگ. انک قدری سوده. قلم خط کرده
سبحر ماعد و سخن مکن جایی که کرسیای برف. سنگ ابر سگه سازد
یکسانکی **طاهر** طاق بی همت و ابر و بنمای بت موش. کدل زنج
جان شد که سو دم دم در اتش. **حیدر** دلم چونام تو کرد از مکیم دهر تن
روان نرفت حرفی که بود سر بر و معنی **صدر** از هفت هر جای بی خبر دل
نوشت حرفی بپسیده. و حرفی بخوان. از هر خاکه ز در تم از خون دل بخوان

مان نام دل بوی بخاریست دل کسل **سمن** می کرد رقم ختم از حال سکون
دل حرفی زخم زکافی حرفی بگون دل **انها** که از خون شد مرقوم بگون جای
کان نام جتی باشد جا کرده درون **بابر** کرم بی نامتای مهر کسل
حرفی برای بهره جان حرفی دل شد حاصل جان نام تو کو دست بشوی **از**
حاصل خویش ای دل بی حاصل **سمنور** اندر جیب قادی نامه بدست
کین نامه سواد کن هر حال که هست **من** صورت نام می نوشتم یکن **چون** بی
از آن نوشته شد خام سکت **علل قلب** عبارت از اشارت کردن
بتغیر ترتیب و فباکلمات اندراج یافته در نظم و آن بر سه قسمت قلب کل
که مجموع حروف علی ترتیب منتقل گردد **حاکم** در اسم قدسه **از** که بگو
عاشقی کار افتد **در** دام بلای آن دل زار افتد **جان** دید گردش و زلف
ساخت قدم **تا** زیر قدمهاش کونسا افتد **و** **حاکم** در اسم **ای** بی یک بی یک
بلبل که رخ کل تکریست **دانت** که بی رخ گلشن نماید زیست **ای** کرده
جایی شایع کل جلوه **کری** **در** یا بس که بی برکی دل از بی چیست **و** **حاکم** در اسم
بابر شایع شد آخر با ساغز نام یار کرد **نمش** از آغاز تا آخر بی یار
کرد **و** **قلب** یعنی که بعضی حروف منتقل یک در مجموع **حاکم** در اسم **سلطان** یعنی

زاد که بود شیشه حسن بیلدن **نای** نجسته یافت ز صبر وضع آن **و** **حاکم**
در اسم **سار** **عین** عمل تو که جان دم در در قابیا **از** کان امل و بست خبر
او **مطلب** **ما** **غم** از دل اشفته ماسه برزد **یکدم** بس عمل بود بند برت
و **قب** کجی که بتقدم و تاخیر و در نظر یا بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب
حاکم در اسم **بهار** خواهد در و صلت بسیار عشق در و بیش **بکر** قد از دست
ریت به سرع پیش **وی** شاید که اندراج ادوات قلب در نظم بطریق تخیل
واقع شود **حاکم** در اسم **سوسن** **مایم** ز زندگی طبع بکنسته **در** تخیل
و شان دل خود بسته **علل تخیل** عبارت از یک تکسین **از** اشارت
از اشارت کردن با حداثت حرکات و سکنت حروف یا تخیل آن **و** **چون** ناظم
سما اسم مقصود را بوجهی درج کند که حرکات و سکنت در و حرفی باشد
اقتضای این عمل نیست **حاکم** در اسم **ازیز** ای مرکز از جوهر تو ازادی **نه**
هر دم ز تو صد غصه و یک شادی **نه** **انقد** بلکه دل که تکلم غم است
کاری نو خرابی بود آبادی **نه** **و** **تغیر** حرکت که بتبدیل است **و** **حاکم** در اسم
حاکم در اسم **قاسم** **بخت** با د **انکه** بدل کسرا که قاصد است **صد** **بخت** **و**
سم **و** **دوم** قسم نصف و سدس **بخت** **و** **گاه** بتسکین حرف **حاکم** در اسم

نحلی که خیال امل دل خام گرفت **اسان** نتوان زبموره اش کام گرفت
یک نیمه که بیدم از گنار رطبتش **دل** زان حرکت که بود آرام گرفت
و **جام** مرد و صورت است این مثال **در** اسم **شکر** **شکر** که سحر که زود
نام او بیشتر زسی نمود **نقلم** نموده شد از نخستین **حروف** **یک** **دل** را
بوسکون نرود **و** **تغیر** سکون **و** **تغیر** یک حرف ساکن نتواند بود **حاکم** در
اسم **داود** **بلبل** **شکر** **ابان** در آغاز **بار** **بافت** **بر** کی زکل **و** **رست**
زد مسازی **فار** **و** **جام** **تغیر** حرکت **و** **سکون** **افاده** **است** **این** **شایع**
اسم **سمن** **دور** از تو بساط حرفی می دیدم **خود** بی تو بساط حرفی که دیدم
صد کسر ز عشق اگر چه ضم شد **بامن** **در** **سمن** تو **نقلم** **بیا** بی دیدم **وی** **شاید** که
حرف **سند** **در** **نظم** از **خیر** **حرکت** **و** **سکون** **حالی** **باشد** **و** **ناظم** **احداث** **اش** **انا**
کند **حاکم** در اسم **علی** **باز** **بند** **بخت** **لطف** **را** **نقلم** **عینه** **ابرا** **و** **حاکم**
در **اسم** **قوام** **ان** **شوخ** **که** **ریخت** **دی** **می** **و** **صل** **جام** **کتاب** **که** **جو** **ز** **صل** **حالی**
کام **صد** **بوسه** **و** **کسری** **ز** **بیش** **کردم** **و** **ام** **صد** **د** **ام** **اکسر** **ولی** **جلد** **بوام**
و **تغیر** **از** **حرکات** **که** **کاز** **بعض** **نقلم** **و** **کسر** **مشقات** **انها** **بکنند** **حاکم** **در** **اسم**
و **بر** **اد** **فانت** **انها** **بلغات** **فارسی** **نیز** **کرده** **اند** **حاکم** **در** **اسم** **علی**

همه بکش دل را اگر ای دوست که چون **دم** **بدم** **خود** **بگون** **می** **فدا** **از** **بر** **و**
از **نوا** **در** **این** **علی** **است** **که** **حرف** **سند** **در** **نظم** **را** **اموزان** **نحلی** **سازند** **که**
حرکات **و** **سکنت** **بوافی** **اسم** **مقصود** **باشد** **حاکم** **در** **اسم** **عوض** **چون** **شدم**
خوش **بم** **عوض** **بی** **مرکز** **بیران** **مرد** **سجده** **آمد** **و** **حاکم** **در** **اسم** **سوسن**
سکین **تو** **کین** **که** **اشت** **بی** **زرق** **و** **جیل** **نی** **بهر** **و** **دوستی** **کرد** **بدل**
بر **قاب** **مقصود** **شد** **این** **نام** **تمام** **که** **حاصد** **مدعی** **بنا** **ند** **حرف** **علی**
و **بخت** **از** **بجارت** **ت** **بخت** **کردن** **حرف** **مشد** **یا** **شد** **بد** **دادن**
تخت **مثال** **اول** **حاکم** **در** **اسم** **شرف** **شد** **شرف** **نام** **که** **نام** **جواب** **بکنند** **یا**
بافت **دل** **بیار** **کی** **تخت** **ار** **صد** **کوز** **بار** **و** **مثال** **ثانی** **حاکم** **در** **اسم** **فرم**
از **اد** **ار** **م** **این** **عقل** **که** **جوخ** **اره** **بر** **تار** **که** **رقیب** **د** **در** **ن** **علی** **تاما**
اد **فام** **که** **از** **قواعد** **مشهور** **نست** **توسل** **جو** **بند** **حاکم** **در** **اسم** **مطهر** **نمود**
از **میان** **مطهر** **یار** **شد** **طریق** **خیر** **رسید** **نمان** **در** **شب** **تار** **حرفی** **و** **ز** **بخت**
رسید **بهم** **ان** **به** **که** **بر** **ی** **قاعده** **حرف** **بکار** **و** **حاکم** **در** **اسم** **فرشاد** **رخ**
اندر **فرشاد** **مالم** **براه** **ار** **بیش** **کرم** **بود** **که** **فرشاد** **در** **طرف** **جری** **نمود**
بر **م** **علی** **و** **قهر** **ان** **بجارت** **از** **ان** **مقصود** **را** **معه** **و** **ده** **سازند**

یا کم و در اسفند. مثال اول چنانکه در اسم آبی بالا کشید روی افزود
میل باران. دانی که فتنه انگازد و دیده باران. و مثال ثانی در اسم
امین **محمد** یا **محمد** هم آیین گایه و کوز دروا. از دعا که چون شنید امین روان
در سبوت **علی** **امیر** و **اسرار** اطراف جرات از است که حرفی بحسب وجود
فعلی موجود باشد و بوجود نظمی و اشارتی کرده شود با طهاران بحسب
نظمی نیز چنانکه در اسم **علی** بش سبعل و زعب باد و بگو. زان سان که رسد
از زرد در ش بگو. خواهی که بلفط طبع یا بی نای. در حاصل این عمل کن
فکر کن. و اسرار عبارت از است که حرفی مجموع وجودی نظمی و عملی موجود
باشد و اشارتی کرده آید با خوا اسرار آن بحسب وجود نظمی چنانکه در اسم
خواج سر ز فطش لطیف و جایی یکی بگر دران. کلاطاف و بیش زلف
چون از عبارت شدنان. **نیکو** و **نسیم** اکثر معنی است از ان قبیل که دلالت
می کند بر تخیل حرفی جذباتی غایی که بعینه اسم مقصود است و گاه باشد
یکی از اعمال معانی تعرف کنند در اسمی از اسما با تعلق با آنچه بعد از تصرف
حاصل آمده و بر وجهی که ذهن مشتعل شود بان چنانکه در اسم **خان** از آن که
سپاه من اسلطانید. در شهر نام گشتش زمان رسد. آن دم که ز بندگی خود حرفی دو

کنیم میان نام او خندان شد. و چنانکه در سن اسم یا نیم دیگر نامت افغان
شده. و زمره چنان نام تو گمان شده. در خانه اول نام ترا کرده مقیم. و آنکه
مرد بانام او موم فایز شده. و در میان اسم نام تو که تا زوشان پیدا شد
کنجه اسرار مان پیدا شد. بین رخشا و که چون تزل فرمود. یک نظر
اوج خویش جان پیدا شد. و چنانکه در اسم **نعم** جو بار و نام او مست
اقیام. بنام مردم دیگر که کارم. و چنانکه در اسم **عنی** که بر رویش
خوشر از هر که گشت. نام باری منیر **بلبلت**. وی شاید که توفیق
یا صبح حاصل از ان بکار و قوی بابد و مقصود از قوی بچون بوند
نه از هر یک چنانکه در اسم **بار** ای فایده فکر تو را وجه صواب. وی فایده
درست تو در حساب نام تو که باب کرم و ابر عطا است بی فایده ابرام
بی فایده بابت و ایضا اکثر معنی است از ان قبیل که دلالت بر مقصود
نی وسط است اوی دیگر باشد و می تواند بود که بواسطه هر یکی باشد درج
کرده در نظم که معنوی آن شود باشد مقصود و چیزی شاید که واسطه
باشد چنانکه در اسم **نویان** کوی در شب طلوع است موس است
کوبم که در صورت خوب نیست زیرا که اینها اول عبارت از نون یا بر و ن

۵۵

ی اید و از ان اسم مقصود و چنانکه در اسم **سبح** علی حد الاقوالین را سلیکم
خود بر تاجوی سنج. که از زرد باشد در استین کنج. و در اسم **قاسم**
سروی که بود ز غنوه دمیش. بر سیم کنار انگه بر زان عشش
قدش ز قبا جو جلوه که شد که دند. از سیم کنار با نثار قدش. و ازین
قبیل است **ابرا** در اسم **رخون** در غالی و زمره سودت کوبم انگار
رفع کن مقصود تا بر صورتی که در قرار. دامن زنت که کردی رخ دفع صد
جرات. خال سبکت فراز چشم نسیب **الین** است. تا دامن زلف رخ کرد
بیا. دلای غافل بود و کج غنا. بر بین جاز و ولی مرتع. از ان جمله با نظر
مشتعل. وی تواند بود که واسطه مقصود باشد چنانکه در اسم **نویان** دو
در دارد دلم از دیده و دوست. زمره جانب بیان توست بی پوست
زیرا که هر کس اول در نظم درج کرده شده است عبارت دو در اول و باز که نشا
سختی می شود عبارت یا در دریا و از یای اول بواسطه آنکه رقم یا پیش از
تأویم علامت جوت فون خواسته است بر حاصل بود که نون در دریا و
انجا عبارت از نون یا سختی می شود و از ان اسم مقصود و چنانکه درج و سما
دیگر هم با اسم **نویان** اعلی الیابیز در بابی اول نام در مشکل او مشکل

در بدر جستم زمر سو بار دامن خاک است. یا چشم حد جاکت زوم پاک را.
اولادین دو معانی هر یک که در معانی اول نایا اندراج یافته بود که ان
که ان عبارت یا در دریا است درج کرده شده است و باقی استخراج بر صفا
قیاس است گاه باشد که این عمل نسبت بعضی اجزاء اسم و قوی یا بد نسبت
مجموع چنانکه در اسم **صدر** بر لب دریای چشم دامن جو دست بار. دامن او
از او ده دامان کنار. و چنانکه در اسم **سلطان حسین** روزی که زمر
ایدم ان بر بطن. غلطان شود اشکم که چون گشت بدل در شکل بری
جو سیم او را بیدار. از مکر قیبه بو سیرت چه فعل. و اطله علی
الاتمام و التوزجس الاتمام و العلوایسلام علی غیر الانام
والله ابره انکرام

ع

۵۶

باسم سجاد

ابی اسم نوح کج هر طلسمی . فانح ز تو هر کسبی یا سخی
 مم اسم تویی و مم سما . عاجز شده عقل ازین نماس
 معکامست سوزن که دلالت کند بر اسمی اما بطریق اشارت و
 و ایما دلالتی که پسندیده طبعی سلیم و ذمناست مستقیم افتد
 و ناظم معماراناجارت از دو امر یکی تحصیل حرف نام که بمنزله ماده
 و یکی ترتیبان بحسب تقدیم و تاخیر که بمنزله صورت و اعمال عملی
 بر سه گونه است بعضی خاص تحصیل ماده و از اعمال تحصیل خوانند و
 بعضی خاص تکمیل صورت و از اعمال تکمیلی گویند و بعضی عام که خصوصیتی
 ندارد و هیچ یک از ماده و صورت بلکه فایده آن تسهیل عمل دیگر است
 از اعمال تحصیل با تکمیلی و از اعمال تسهیلی نامند اعمال تسهیلی
 چهارست انتقاد تحلیل تزیین تبدیل انتقاد عبارت از اشارت
 کردن بعضی از حرفهای کلمه از برای تصرف کردن در آن بوجهی از وجه
 چنانکه اول و پنجم و روی و سر و لب و نواج و جب افسه با لا و صافی
 و امثال آن گویند و حرف نخستین کلمه خواهند و آخر و حد و نهایت و آن

و های و بایان و دردی و نظایران گویند و حرف آخر کلمه قصد کنند چنانکه
 در اسم شمس که دست در بایت انگذن سر . باشم سر سرور ان نورشید
 افسه . و چنانکه در اسم شجاع . چون ز شب بای شد آمد شکل بالایش
 بخشم . ریختن حد که هر سیراب در بایش بخشم . و چنانکه در اسم پیر بار
 یافت چون جای در میخانه را با او بگو . درد با ده متصل با صاف بین
 و از ابلو . و چنانکه در قراب . دندان و لب بود ل تصور کرده . که
 است که اعیق و که در کرده . عمل تویی است و صاف جانها در دشت
 چشم از ان می قرابا بر کرده . و برین قیاس ل و میان و میان و که و
 مرکز دو اسطه مانند آن گویند و حرف وسط کلمه خواهند چون فرد
 باشد چنانکه در اسم اجناس . چون بر دل شکسته ما فایا مسود . ریختن کرد
 جای از ان با جوا هر سود . و چنانکه در اسم سلطان عبداللطیف ای کرده بنا
 ز سائت خان خطا . در بوزه احسانه تنای عطا . چون مست در کج
 عدل محیط . زان صورت حیفه افعلی خوانند خطا . و تواند بود که ثنائی و
 و غیر آن گویند و یکی از حرف مابین الطرفين خواهند چنانکه در اسم باقر
 که در دل بود بعد جراتی . دادیم بای که ندارد ثنائی . و گاه باشد که

کنار و طرف و جانب سه گوشه و کران و امثال آن گویند و اول یا آخر
 خواهند چنانکه در اسم بملول گوشه باغ و کنار بنزه جو و بای گل . کشت باغ
 بیا بر ما شد خود که ابرو ای گل . و چنانکه در اسم علیان . جا خواست درون
 چشم از ناو . بر گوشه چشم جاست گفتیم . و اگر بعین جمع ذکر کنند چون
 کنار ما و گوشه باغ . اول و آخر توان خواست چنانکه در اسم حسن
 این گوشه ای محنت چون نیست طاب و دانه . سر بر زنده روی روزی
 از ان میان . و گاه باشد که پوست یا غلاف گویند مثلا و اول و آخر خواهند
 و مغز ذکر کنند و مجموع مابین الطرفين چنانکه در اسم موسی پوست از
 بر مدی و مغز از دست . خواه بکن مغز و ان پوست . و چنانکه در اسم
 غم ای و بدم کشیده . بیرون بخور از غلاف . بر فریق من انکه ندر اسم
 غلاف . و بمنزله دلالت توان گفت و مجموع مابین الطرفين خواست چنانکه در
 اسم بایزید ای با بیکد ز سر که فروده ان نازنین . کاد اندر دست
 آرام دلای غزین . و از طرق اشارت کردن یک حرف بیشتر
 بر سبیل ایام که مقصود متعین نگردد و مگر نظر برینه باقی حرف اسم چنانکه
 در اسم ابوالفاسم دوست در با و من ندر نام یکیش بی شکلی

مگر کردم در نمی بایم ز نقطه اندکی . و چنانکه در اسم شیخ محمد بکوی میکده گفتند
 یک حرف از بابت گویند . کوی در خم ز سر بیرون شد و خم در فقا و از با جلوه
 در اسم خسرو از دخت کل که بر کی شود بیوند کل سر و . قدر غای ترا گفتن
 توان مانند سر و . و چنانکه در اسم حسن تا علی ریغ صودان رخ وصل کرده
 بیشتر دلای بیش از حضرت سوختی . و چنانکه در اسم نعت جای از خفت
 نو گفت دو حرف . اگر عطا و در ان شد حرف . و از بدایع صور اشارت
 این مثالها در اسم بملول کسبم بملول نام تو گفت میان نام . که حرفی از بلم
 که زبانت رسد بجام . و در اسم جند فروده ز جو که مرد دست کسب
 فروده داران جاز داد دست . و در اسم با در انکه بنود در جان صاف
 که . جای ان دارد که افتد از بدر . و در اسم حسین نماز وی خوب بانهی
 در استاز استان . مست ازین صورت میان دوستان عهد استان .
 و در اسم بایزید . سر فراز بای ندر گوشه ایوان چشم . ساکن سوره را
 بین از فرودستان خویش . و در اسم علی انکه در عالم زنجی بهره یافت .
 پیش روی یار ما خواهد شناخت . تحلیل عبارت از انکه نقلی را که با
 سخن شوی نزد باشد با عتبار معنی سمایی مرکب دارند از دو جزو یا بیشتر

چاکه در اسم ابو القاسم در اساس عشرت انب و مع مارا که سرکش فر را
که جای فرم کشد جای سوسو و چاکه در اسم عبدالقادر غلام خال است نخت و
ان زبید زوی اما اگر باشد تا در بابش افزین کشید و چاکه در اسم غلام
و عابد و عید ز روی عریبه تا تا جلال بی که دم ز جمل برزش ابل حال
میگردیم و چاکه در اسم زکریا تا جگر می شود رخ زردم زانست گوشه
می گرم مردم زانست و چاکه در اسم بابلی دولت وصل غزین عالی
مرکز در یافت یافت اقبالی و چاکه در اسم بلیمان گنم از ابروی شوقی
قاسم شد چون گمان چشم بر ابرویت نکند نه عالی دوستان ترکیب
عبادت از انست که معنی را که بحسب معنی شوی مرکب باشد بحسب معنی معنایی
نموده دارند بشرط اگر مراد از وی معنی باشد نه لفظ چاکه در اسم قاسمی
از رخ دور کن دامن لسانی صم کاهستم بین سوخت فرخ صاحبم
و چاکه در اسم مرشد در دل مردم جوهرش سافت جای جای اوقوی
ان در کمش آی و چاکه در اسم سراج یک جوهر چشید جام از جام است
یخود شد و اوام موم در پوست کرم چو طواف کعبه را از سر سوز
دیوم در شراب شوق او حاجی مست و چاکه در اسم شیبلی

بشکل جان فروزت که انجا بیست و ابروسینه سوزد چون نه سوزد
تبدیل و ان عبارتت از بدل کردن بعضی حروف بعضی دیگر بی توسل عمل
تجیف چاکه در اسم خلیل خلقی شده چاکه در اسم از کل بروی کوباد که
اورد از ان کل بویی و چاکه در اسم مزید مرید عشق از بیست در دل
نقش صحت کفین نیز مشکل و چاکه در اسم سین تا من دام کشیدی
ای بر بی مثل مثل کوشه عیشم بکنج نامرادی شد بدل و چاکه در اسم غلام
ای حافظ دلجوی که بردی دل خروج هم جو خوانی رود از شوق توام
روح و چاکه در اسم مرید که جان زب تو دلوازی یابد که دل زغم تو
جان که از وی یابد زلف تو اگر بد کند جای را عرووی از ان مرد را
یابد و چاکه در اسم علی بیولی را کش سوی سر و قدرت در سرست
شانی از عرو عی بی دیدن خوشترست و چاکه در اسم علی جان ای
ز عینت صد دل و صد جان خون راند و بی حد از چشم کریان و چاکه در
اسم نوح ماه لیلی صفت چون بسوز بر و نشد سوخت از غم دل خروج
من و بطون شد و چاکه در اسم شاه چشید چون از سر مهره من رخ
بکشود در جمع بان جای خورشید نمود و چاکه در اسم علی

دیوم طایبی ز بلای غت کران محنت و در سینه و راحت رسد جان
و چاکه در اسم قدح انگشتر در محل جانان بریشان افتد جلوه
کردان و بنوی دیگر و حد عشو داد و چاکه در اسم کر و امین بکی
باشش باش می نواستم همین که زلف زور بر گرفت دانستم
و چاکه در اسم علی جان سر کس فلکش مسند عشق نشاند خاک سر کوی
دوست ابالین خواند جذان دله از عشق باین بکداخت که هیچ
که ام ده یکی بیش نماند و از بدایح صور تبدیست این مثال در اسم
خواجگه بار بجه داند در دل خود کام که چارگی که راست سازد
زلف کای دهن نهان کند و در اسم هر دو بست لفت نهای قد تو
فید و است بران که بار عشق تو کشید و در اسم سلمان از غزه شیخ
و ابروان پیوسته تری بی قلم کیمان پیوسته چون بی نام تو سالیان
جویم بنامه ان قد و دنان پیوسته و از خرمات صور است این
در اسم شاه با بر یاد که واجب را در صورت سردی همی کاغی
طیعت و کوی در سخن جی را همی و این مثال دیگر در اسم زین ایلادین
کنک در بسم دق کوی در پای در انای سخن ز بر سر نوزه که کوی انی

کو خود زبان اور داین نکته نه من اعمال تجلی مشت است تصدیق
و تحقیق تشبیه تلخ ترادف اشترک کثابت تجیف استعاره و تشبیه
حساب تنقیص و تخصیص عبارتت از کردن بعضی حروف جمع و تعیین
کردن آن بوجهی از وجه و چاکه در اسم سعدی در سبکی بوی تو قدم سو دلم
تا خاک درت نشد نیا سو دلم و چاکه در اسم سلطان بار میل جعد
چونند یافت ز سلطی طبلان در نگر باری و از جانب سلطی طبلان و چاکه
در اسم شیر علی شیخ باین ترا ششیر از ترافیه بست چون ثابت قسم
کو تیغ زاکردن بنه و گاه باشد که جموع حروف نام بار عایت زب
در یک عمل از نظم مدکور کرد و تعیین و تخصیص بوجه کونا کونا است
بود چاکه در اسم با بوسه ناداده با جوی نخت انجی جوی بوی کونان
ست و هم درین اسم انچه دارد در نسکو نو بهار نام یار ماست گنم اشکار
و چاکه در اسم با بر باریدیده دیدم خون می ریخت تو شستم نام او با
دیده و چاکه در اسم شاه با بر دو شینه من شسته دل کم ختم و در کوی فرار
در بیکم سفرتم انه که رساندم ز غمش شاه با بر شد شاد چونش از بی غم ختم
و چاکه در اسم ختم از زمین چون بسزه رستم کلنی بنود رو

در میان بنره و کل جایمانش بخود و چنانکه در اسم **بار** جبار قد تو می دوز
ایام **بر** از قاف ناقاف ای پسر نام **و** از غرایب این اسلوبت ایشان
در اسم **تاج** بر عجاج جان کونند جان **و** ز قحاجان طلب کن نام جانان
تجیه عبادت از درج کردن اسمی از اسما حرف و فاعل نظم و اراده مسما
او یا اشارت کردن بونی و اراده اسم او اما قسم اول چنانکه در اسم **کلی**
در حافت یکی گشت خود دست تانان روی جانیه دست **و** چنانکه در اسم **بهر**
مرغظ در جلوه زیبایی را **تا** نام رود و جنت شیدایی راه **و** چنانکه در اسم **بها**
کنشی از لبها کلام بی کران **و** هر چه کنشی تو شنیدم من جان **و** چنانکه در اسم
بهر اتاد در عشق تو راه سددم از هد بگشت **و** خونا بر روی از دم از
مد بگشت ای امانه بی تو خشم بیدار بدر **و** بنای ناک در دم از هد **و**
و از بدایع صور هم اولست این دو مثال در اسم **بجی** دلی زنده جوی یا ان
طلب **و** کز میری ز شوق یکی غنچه **و** در اسم **ببار** عشا ترابوطه
افکنده با هر زمان **و** با آنکه خوش بر طرف جو دارند روی در میان **و** اما
قسم ثانی چنانکه در اسم **حسینی** او علی سلی نموده شد در **و** بر دم از نراه سوی
بی **و** چنانکه در اسم **شاه حسین** بیان عارمانا **و** طرف دندانش

چاست گشته مصور ز لعل خدانش **و** چنانکه در اسم **جمال** کشیدم دست از ان
ز لیلین چون شست **و** برون شد رشته اقبالم از جاست **و** چون اسم هر حرفی
عبادت از مجموع معنی یکس فایده وی دیگر که از اینها خوانند پس
درین عمل که اشارت بونی و اراده اسمش اگر ایمانی کرده شود تمامی
ان حرف مر ایند احسن باشد چنانکه در اسم **تجدد** ای قامت زلف تو دلاوی
وی خال خط تو فیه انیز **و** شد روز تو خمر خرای دوست تمام **و** از بعد
صاف بی زوریز **و** بستنی بر زمین قاعده است این مثال در اسم **کافی**
کز خشت افتری شد تمام **و** زان تالی حاصلی کو غیر نام **و** **عل** تلح
عبادت از اشارت کردن بونی یا بیشتر که در عمل مشهور سلطو باشد
یا دیگر **و** ازین عمل نیز درین فن مشهور است اشارت کردن بر قنای تو
بزرگ اصحاب بخوم اررای احقار اصطلاحی چند ناده اند مثلا در شت
نمای سبوسیه که قرست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل بکوف ابر اکتفا نمایند از برای قمر جرد ری نویسد و از برای
شمس **و** علی بن اقباس **و** همین دستور از برای ییل لار قمر بنده از
برای روزگار **و** بخت نهار **و** کاه **و** بختار یوم **و** م **و** علامت شرف **و** بخت

و از برای مبوط **و** در شت ایام هفته اول یکشنبه کردند و از برای ان
آنند و از برای دو شنبه **و** بر تریب هر فایده برای هر روز حرفی
و چون بشنبه رسد علامت **و** ز باشد و بختی در شت اما **و** روح و دوازده
کانه چون حمل **و** ثور **و** جوزا **و** سرطان **و** اسد **و** سنبل **و** میزان **و** عقرب **و** قوس **و** جدی
و **و** حوت از برای حمل **و** نند **و** از برای ثور **و** جوزا **و** حوت **و** سنبل
ان **و** باشد **و** بر همین طریق اصطلاحی چند که بر اصحابان پوشیده نیست
پس هر یک ازین امور را در کتوان کرد **و** حرفی را که در تو نوم علامت
اوست **و** خوات چنانکه در اسم **شمس** گفتیم که اقباب منی رخ زین قباب
در نابت گشت کوشیم اقباب **و** چنانکه در اسم **بزرگ** ای گشته مو
روی ترا زهره مشتری **و** باز آئی که یا قتم ز غلاست سروری **و** گاه باشد
که اشارت بونی کنند **و** مصفود از اسم کو کبی باشد **و** بر بی شلاک از شرف
علامت **و** دست چنانکه در اسم **عطا** تا دیده بران عمل که بار افتاد
از گوشه دیده در گوشه افتاد **و** از قبیل صور تلخیص اشارت کردن
بجوه کلمات ترانی چنانکه در اسم **عالم** مردم ز شرف نام نوای صدن **و** من
ختم انگیز ناقه **و** عظم سوز **و** چنانکه در اسم **الک** صورتی **و** کوه را که در خمر سوز

شد مکر رخ جانان بخار ما شرف **و** چنانکه در اسم **شبل** من **و** سبب شرف
کو بر پوست **و** ان قول که گشتند صورت **و** است **و** **عل** ترادف
و اشتراک **و** دو نظار یا بیشتر که در برابر یک معنی موصوف باشند
ترادفان **و** انفا مترادف **و** کوبند چون لفظ شمس **و** خورشید **و** اقباب **و** اگر
بر عکس ترادف یک نظار **و** معنی بود یا بیشتر از اشتراک خوانند **و**
لفظین که در برابر هم **و** جسته **و** خور **و** زور **و** حرف مخصوص موصوفت پس
می تواند بود که در نظم معانی درج کرده شود که بینه مقصود نباشد بلکه
خادم ادناس **و** باشد **و** ازین عمل تعبیر کرده می شود **و** ترادف چنانکه در
اسم **بار** قدرت بی طلبی بر آورده ام **و** بروی تعبیر بر آورده ام
و چنانکه در اسم **برهان** هر که خبری خبران می گویم **و** حرفی ز غمت از میان
می گویم **و** چنانکه در اسم **علی** در داک همیشه بر سزازی **و** یک طوره **و** فوت
نگواری **و** بر بیدی نش **و** اگر افتد چشم **و** حقا خلاف از بیان برداری
و چنانکه در اسم **عطا** میان چشم مست **و** طرف لب فعال **و** دیدم **و** غم من شد
زهد بیرون خطا **و** دم **و** چنانکه در اسم **شعب** هر چه دارد **و** علی **و**
دل بران توان نداد **و** بست **و** بی مورد چیزی **و** کبی **و** با بیان **و** چنانکه در اسم

در صنم علم بخت و الا افزاقت. بهر قدی خویش ناری می بست. جان
کوهر تاج خویش بالا انداخت. و چون در صحن صور عین جلی نایب
از ذکر نطق تیر از آن میرات مختلفه کرده می شود چون که هر قطره
وز بود و دانه و خرده و خال و امثال آن خاک در اندک سابق است
بجسی از آن واقع شد و می نماید که اشارت یکی از آنها بر سبیل تمییز
شود خاک در اسم فرخ اسم ای طریقه سیر که بی رخ انور تو. شد چشم
پدر چو حقه کوهر تو. یک بوسه بده ز لب که در صورتان. بخود مانده
مادر تو. و خاک در اسم در فانی که بجای قد تو زلف تو دید. و دش
تمام ز با سوسوی نشیب کشید. و خاک در اسم بابر با من که شدم عشق
تو منس و عور. هر چند موافق ای فرست خور. زلفت بکش بند
باری که خند. دلای فانی از سر زلف تو دور. و خاک در اسم
ان تخت کان ز غره بیکان چو کشید. دلای فانی مود از وی بر مید.
علی استخوانه و تشبیه. و ان عبارتست از ذکر لفظی و اراده حرفی نیت
بشرط آنکه واسطه اتصال ذهن از مذکور بمقتضی در مشابست در صورت صلی
و هیکل وقتی باشد و می باید که این مشابست متعارف باشد با ظاهر تا ذهن

۱۰۳

سلطان عبد العلیف یکی در سلطنت تا بنده بین خورشید فرماید که هر مایه
در روی جوهرش حسن مر شامی. و خاک در اسم فرخ زلفت بافت در صم
بست غم که خور در آن غزه صد زخم ستم. و خاک در اسم علی دوی در شب
از علو قدر قد خود بوی گوهر. سرو من بولند کمتر خوان ز خاک کوهر
و گاه باشد که اشارت کرده شود بنگار کله و او بینه و ادا باشد یا
در ادفا و خاک در اسم عین چشمیت از آن دو چشم محو از آن که روی
نمود نصیب سوز از آن و خاک در اسم در پیش علی زلف مشکین مر که بر
روی تو دید ای جان. یافت بی پایان دوستی انقابی در میان.
علی کنایت. و ان برد و قسمت قسم اول ذکر کردن لفظی و اراده
لفظی دیگر بواسطه معنی که موضوع لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را در برابر
ان وضع نموده باشند خاک در اسم با ششم طرفت بها تمام ای ان
دبران. تا فاقد از جرت ز باره شستن از آن. و قسم دوم ایراد لفظی
و اراده لفظ دیگر بی واسطه معنی بشرط آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق
تسبیح و تلحیح باشد خاک در اسم شاه بابر صورتان جو که تا باقی بود سانی
بود. هر که در بانی دلش در یاب تا باقی بود و مثال چند نموده میشود

از اول بانی بهولت انتقال نماید خاک در اسم سلطان حسین علی کت
زهر ان م فرخ بر تو. چشمیت موی که ندارد دم نو. بنگار که میان
ابو و انم بیوست. ذی بر سر ره گای بغم عشق کرده. و خاک در اسم
فانی دیدن میان سر و ان امل نظر. دان سرور و ان سرور و در بار تو
ان سرور و ان جو جای خود داشت نگاه. شد بی سرو با عشقش ان سرور و در
و خاک در اسم افق قامت ان سرور و ان جوان دیدم تمام. کوه در
خوبی ترقی خالی مشک نام. و خاک در صین اسم بر لب چونند از نیت
دلج انگشت. خلقی که از شوق لب و انگشت. که خاتم لعل او دید
دست در. از خاتم جم کسرم بیک سو انگشت. و خاک در اسم صم
بیل کش در چشم حاسد ای عزیز. تانه بینه شب و با لایمچ چیز
و خاک در اسم فانی ز جورش دست می گزیم بندگان. گرفت انگشت
در لبهای خزان. و خاک در اسم علی از زلف من بردل که اسم بند
فارغ دلی از راه سحر کام چند. بکشای لب لعل که دندان طبع. اف
ز لب لعل تو بر خواهم کند. و خاک در اسم بزرگ میل در میل است و اشارت
اشتهار و وی راز ما. قطره زان بر کن چشم شد غماز ما و خاک

در اسم صین اندوه تو بر جان غم انداخته. خاک بیک از تیر غمت و خفته بر
در صورت دین بکش زلف و تا. کتاب رخت مومها سوخته بر.
اعمال حسابی. و ان درج اسلوبت اسمی و ان عبارت از درج کردن اسم عدد
است در نظم بقدر دلالت بر آن خاک در اسم لطیف بکی غم لطیف بهر نیت
و یکس لیس با قد قلت کیفیه. و خاک در اسم نامر که کند از نا فز زلفش صبا کینه
نشر نشود و انم کسی جز بوی جان تر و حشر. و خاک در اسم میدان در با
رخ ماه از فغان و نازم در دو جوار. بکیش در بر نشتم انقابی بر کنار. و خاک
در اسم عادلانه. بدخواه ترا از جی ما نشن با دوا. کارش ز غم زمانه نشن با
داری ز ترخ بر ارج های. اوج قوت چهار بالش با دوا. و خاک در اسم
خواست از تیر تو بیکان مید بیدل که بر تیر. از دل مید تو دور افتاد ای بر تیر
و خاک در اسم علی شمر عیشی که ستر مسیح مجرد است. بانی کج فکرم کج
موی است و خاک در اسم مطهر معنی ظرف و راز بر طره. جوی طره را
برم نادی. و خاک در اسم فانی از سنگی بی جو کسود جان بگرفت
در خاتم لب ملک سلیمان بگرفت. چون کسیوی او بر اوج م های ناد
شازم کسوش بر ندان بگرفت. و خاک در اسم عید الله در

۱۰۴

باز زیاده و قطره لبش نیکو دو بار . زلف و خاشاک و کن زان مردو
و چه خود نثار . اسلوب حرفی عبارت از اشارت کردن تعیین حرفی
یا بیشتر تا زمین از نقل شود بعد از خاک در اسم سبلی در علی که
صورتی زیبا تر از نقش بند هم چشم تماشای ترا . و خاک در اسم بار
جاناره و رسم دبری را در یاب . این شکسته پروری را در یاب
شد مشتی نام تو خورشید زدم . کودم بیا و مشتی را در یاب
و خاک در اسم سلطان حسین از همین سر زلف تو بدیم یکتار . در شان
ولی فاد افکنار . از او در دل من بیمار . از صورتان دست
کشید افکار . و خاک در اسم سبلی ای مراد دل نجوسان از غنچه شکسته
تنگ . در سبلی شکفت از زلف شکر تو رنگ . اسلوب صیغی
عبارت از ذکر احوال و اوصاف عددی در نظم بقصد انتقال ذهن با خواه
مقصود اسم آن عدد باشد یا حرف ال بران و جامع هر دو قسمت این مثال
در اسم قرام جای آن چون گذشت از چارده شد خوبتر . روی او بین
زماه چارده بو شون نظر . و این مثال دیگر در اسم سبلی ای مرادش از بهر تو
مرا آیی . اردو بنا جو ماه نو که کاهی . مایه است رفت گران دو ابرو درو

تا تمیبه باشد بر کثرت صورت کنایت و بعد در طرق آن حاکم در اسم ملک
نام یارم بود سه حرف و ازان . هر چه لاحق بود به سابق کم . افرا و است
اول آن . قد از نیک با سو نامم . و خاک در اسم بار سبلی جو و آنکه
فضل یار . کند ز دریا بجا اینثار . و خاک در اسم سبلی بی روشن
اینه شیخ نامت . که بینه در و صورت خویش . و خاک در اسم قاسم
چو روی خود نمودن در مگر فتم اسن بار پیش . و یکن از میان کشت
بنان شکل ابرویش . و خاک در اسم بار اسنق قدت ای رشک
دو باره سر و شد بی باوی سر . و خاک در اسم نوزاد جو بر بایه قدت
صبر از صبر . بیایی لاله در دست ندر . و خاک در اسم شرف چون
عیان شد بهره آن من بی بهره . زلف و بجزد شد و پوشید خال بهره
و خاک در اسم خالد سر و خاز ابرو سر از مدعی کان نامشناخت . حرف
علت از خود بر این توین سافت . و خاک در اسم نمانی محبت از خود
داشت جای بی ازان جان و جهان . نماند شد شنی تا بیرون رفتن میان
و خاک در اسم توام از زیبا با سدل نماند . چو کن آن قوم را و سر بر
و خاک در اسم عبید هر زمان تصغیر نیده . زان بخار نام جو .

عین نظیرت ای بن بده نصیر او . **عل تعین** و ان عبارت از تمیز کردن
صورت فعلی نظیرت بجز و اثبات نقطه و ان برد و قسمت تعین و معنی تعین
جمله معنی و معنی است که لفظ ذکر کرده شود که دلالت گذران که مراد
از کلمه که تعین و خواسته اند صورت فعلی است بی ترف و اثبات نظر چون
لط صورت و نقش و شکل و رسم و نحوه و سواد و نشان و نمون و امثال آن
چونک با سو بسف ای خاک ره تو از شرف انشکل . و بی حال و خط
سبزه زور کل . چون صورت دید بحر بیل کنت . حرفیست حسن رخ
تو در قتل . و خاک در اسم شمس ای که تا کیوان رود از بخت اه
سرد دل . شکل شرف و قدت دیدیم کم شد در دل و از لطافت
اسلوبت و سید جتن با دوات تشبیه چون لفظ چون و مثل و شبه و نظیر
و مانند و امثال آن چنانکه در اسم بر را ملک شد بر من باز آ که تا بروی
کل کریم می . مجرم در خون دل زین گونه بودن تا یکی . و صیغه فعلی است که
در اثنای کلام اشارتی واقع شود بجزو ایجابات نقطه بخصوصه چنانکه در اسم
رسته دندان جو از نهایی خدانش بافت . زان ب که هر نشان جای در تصویر
بافت . و چون در تعین صیغی با اشارت کردن نقطه تعبیر از آن عبارت

نمونه کرده می شود چون قطره و کوه و دانه و خرده و امثال آن و تعرف
در نظر بر انواع بسیاری توان بود چنانکه در اسم حال جو بدیم طلق آن
ماه فی الحال . نهاد از سنگ سوده زیر لب خال . و خاک در اسم قدم طرف
دندان از جو بنود از دمان . شد بشیر را کوهی دیگر میان . و خاک در اسم
حسام در عشق تو شوق کعبه از آن همه رفت . و ذکر تو نکرد دستداران
همه رفت . تا شغل تو تو سافت منزل در چشم . خاکه خالهای باران همه رفت
و خاک در اسم قد حرمی را بر غم جای شد امان بسوفت . جستان
بحر شراری عاشق ز جان بسوفت . و خاک در اسم با کوشه دیده در بخت
یکی قطره فشانند . شعله اشرف جای ازان قطره نشانند . و خاک در اسم سبلی
شیخ مارا کشت که هر نای ملوی و کشت داد . بکس از پوشیده کشت با با بون
می فاد . و خاک در اسم غم ما هم چون یه کافه از غم ابروی دوست
خال با بیان کنت کوی حسن در جوکان اوست . و خاک در اسم فرخ چون
ان مگر از افسر خود یک کوه . بر بشیرین نند بانی ز نام و خبر . و خاک در اسم
خالد حال خود بر طرف دانات بخون کردم کار . صورت حال از طرف دانات
بر سرار . و از غایب صورت نجف صیغی است این مثال در اسم ابار

چون نهم سرور با یار یکجا زد روان - خام بر بایش جان بوسی که ماند
 از وی نشان - و این مثال در اسم **نهم** نهم بوسی یار از ان سان
 کنا مدغام بر کاغذ دوباره - **علم استقاره و تشبیه** وان عبارت از آنست
 لفظ ذکر کنند و از یک حرف خواهند یا بیشتر بواسطه مشابهت در صورت
 خطی و از حروف پنج تخمین و بین عمل بسیار واقع می شود **الف** **ج** **خ** **ح** **ط**
 در اسم ایسا میان سر و قد خود مراد خوانند بار - بتدبار که کرم بود
 ز سر و کنار - و چنانکه در اسم **نهم** آن سر و که نخل تر یا پیش دیدیم - از
 صورت قد در بایش دیدیم - زار استه غلظت بریدیم همه - تا ما سر خود بجای
 بایش دیدیم - و چنانکه در اسم **بوس** آن کنان برود چون دشمن و شد کسلی
 بتر - دوست تارک دو نیم انگه زهای انگه - و چنانکه در اسم **عادی**
 تا در ده نامه شرح شوق ان میان کسل - دیوه را بین گرفته چون زد قدم در
 خون دل - و چنانکه در اسم **منا** قدرت بی قتل با بشنیدم - چون دیدیم
 خزه بر افراخت علم - و ازین قبیلست حرف سین چنانکه در اسم **باس**
 چون کشیم نهم بسوی ان بندگان - کرم زنجیر سر انگشت بندگان - و چنانکه
 اسم **تاسم** حاتم از آره دیم ناست مردان - تا نمایند که پیشتر خود را یگان و چنانکه

و چنانکه در اسم **عثمان** نیست حاصل در مرغم و در د - نهم بر حاصلی در
 مرد - و چنانکه در اسم **ناهر** در حاصل من است انگه عشق سرکش - من به حاصل
 خودی انگه در استش و چنانکه در اسم **سعد** بای بوسه نهم در اسم **سعد**
 نمراد بوسه روی فزود که بود بود - و چنانکه در اسم **مترم** بای از جام می صلوات
 مر جانم برد - عقل خود را در حساب میل بیوشان نهم - **اسلوب اخصاری**
 وان عبارتست از ذکر احوال و اوصاف عددی بروی که درین از خط
 او منتقل شود بیان عدد چنانکه در اسم **بایر** زوج اول که در نصف و نصف
 منصف او - پس بکن در منصف هر یک منصف جمله ضرب تا شود نام شوی مثل
 که در سبب او - یکصد تقصیف و تقصیف فالت روز چگشت - و چنانکه در اسم **سنت**
 که نهم نمران لب بدندان - تا از از نام داشت بنان - و چنانکه در اسم
شیخ طالع شد نام از رخ بر انگن میان کن صد کی - تا نماید شکل از نام
 این اندکی - و چنانکه در اسم **قراجه** بای از چون کشت از چاره شد خوبتر
 روی او بین ده نامه چاره بوشان نظر - و چنانکه در اسم **طاهر** طایر روی رکش
 بنست جنت - هر که دید اندر لطافت طایر کنت - و چنانکه در اسم **مشرقی**
 سخنان گری کند اوراق جرح - نقش بند او ان نقش را بای طایر جرح -

۱۷

اسلوب اخصاری وان عبارتست از ذکر کردن عددی که هر دو در عدد بین
 مشهور باشد بروی که درین انتقال نماید بعد از چنانکه در اسم **جد** علیک از نام
 دارد ای جان - مراد غاری موالید و ارکان - و چنانکه در اسم **احمد** بر رویان
 حال دلم بنست بیان - کان ماه کران کرده شد از دیده بنان - **اسلوب**
رقعی وان اشارت کردن است بر قعی از ارقام حسابی بروی از وجه و چون
 انتقال کند بعدی که ان رقم بازاری ان تعیین بد بر قه و صور ارقام حسابی
 یکی ۳ و ۳ و ۳ - تم جار کابج ۶ شش تا منت است ۹ نه و
 مضابط در ثبت بصورت اول رقم از جانب عین ناظر مرتبه اعدادست
 و ثانی عشرات و ثالث مات و رابع الوف و خاص عشرات الوف و ساد
 مات الوف و الی غیر انهای برین قیاس باید کرد و در مرتبه که مرتبه است
 از دایره میز - برین شکل کاشته شود و عالی بود و هیچ عدد در نشان
 نیاید بلکه از برای حفظ مرتبه باشد و بس مثلاً این صورت یکی و این آده و این
 ۱۰۰ آده و این آده و یک و این ۱۰۰ آده و ده و این ۱۰ آده و یازده و این
 ۱۰۰۰ هزار و این آده هزار و یک و این ۱۰ هزار و ده و این ۱۰ هزار و صد
 و علی بنذالقیاس چون این قاعده دانسته شود برشیده تا آنکه چنانچه بواسطه صورت

در اسم **نهم** سر شب من بکوشه بام آید - و زرتوری خود جان آراید - بر
 لگنهای سدره نه های ز قدر - شاید سر تو بطرف باش سایه - و ازین قبیل است
 حرف جم و دال چنانکه در اسم **جایی** در ویش خویش کم کرد دل چون نهم نهم
 بدست - رویت نخر بیدان کم گشته زار جا که صفت - و چنانکه در اسم **عادی**
 یک طرف ان نهم و یک سوز زلف ما اندر میان - **لفظ اشقه** اینهم کای مستان -
 و چنانکه در اسم **نورانه** یا بند نسکمان بوی از توشان - هر چاره وی ان
 زلف در راه کشان - و ازین قبیل است و حرف سم و نون چنانکه در اسم **سوس**
 چون من برسم بوس سویان نگر دهن - بر دم دنا کشید دنان از دنان من -
 و چنانکه در اسم **سلمان** ان شوخ کی کنت عالم بسیند - بر صحنه خورشید عالم
 بسیند - ابر و بنهفت در میان سخنان - و آنکه بگر نهم کنت عالم بسیند -
 و ازین قبیل است و حرف صاد و نا چنانکه در اسم **قیاده** چون نهم کم صبا
 در قدر عانی تو دیدم - گل بوک فار عالی خوش نمر بر کشید - و چنانکه در اسم
نهم بوسه بگویان روی و با نهم - بناده و دیده - رخ او با نهم -
 و از برای هر صورت تشبیه است که که در او داده سیم درین مثال اسم **کرم**
 بنشین نشی خاطر جای در یاب - بکش که از کرم کردن می ناست

۱۸

اجمال حسابی وان عبارتست از درج کردن اسم عددی در نظم بقصد دلالت
بر آن عدد خواه مقصود اسم آن عدد باشد چنانکه در اسم اده و اده یافت
جایی ذوق وحدت اندکی. زان می بندد دل خود در یکی و خواه حرفی که دل
میگذرد بر آن عدد چنانکه در اسم بار یکی را جان دوست از طرف یکی
که بر طرف زمین ترنم و چنانکه در اسم سده زان مقدر زینت فردم صد
شفت. جایی بگو که زبر و بالایی مست. و چنانکه در اسم فقر صبا سیر
عذیب کم شده را. که جست کم شده خویش را کل از همه جا. و چنانکه در اسم
تیر علی کشیدیم باز شیخ شرف سینه زان شد ضم. شد اینا نکته جایی که
آخر یکی سده. و چنانکه در اسم قلب صبا زان او که چون قلب ان. ز
دمت عشق قراوت جان. و چنانکه در اسم قرا. طاق کبود سوخته برقی
اه ماست. چون ستم این هرا که آرام گاه ماست. **اسلوب حرفی**
و ان اشارت کردنت تعیین حرفی یا بیشتر تا ذم از و متشکل شود و
خواه مقصود اسم آن عدد باشد و خواه حرف دل بر آن چنانکه در اسم صد
جسم حساب که هر افسر جوان قر. افسر حساب کرد و کشادار میان مک و
چنانکه در اسم قاد. موهل شده از با در فاد. چون هر زینت طرف خور فاد.

نقل بر وف تو سل توان جست چنانکه در مثل تشبیه که گشت مجین بی شاید که بواسطه
رقی با عدد او تو سل جویند چنانکه در اسم صبا فاش قلم گرفت و قد تو کاشت
بر کار کشاده را نگون سار بداشت. تا دور فطت کشد ولی از ناست بود
ان رقی که جایی اندیشه که گشت. و چنانکه در اسم ای جایی قد و دان نمودن
صمیم دو بار. دیری دان و قد نشوی غافل از شمار. و چنانکه در همین اسم بنود
عد و دان کر یارم. در همرو و الف کنوز افکارم. و بی تو اند بود که در بعضی
سایه تو سل جویند بصورت رقی اعداد چنانکه در اسم طلا زان پیش که بند و تکم
قل قر. خواهم که کتم رخت بر منزل قر. از طر جوا غار ندیدم جو مرا.
صود من تو کم شد از حاصل قر. و چنانکه در اسم سب در انشای سار سب
جوان صردان دیدم. دان شد در میان پیدا ولی بهمان دیدم. و چنانکه در
اسم قر. سبای وصل را یک دور رقم زان جلا را بشر. که دانم با پیش از وصل
سلک تک بر تر. و چنانکه در اسم سب که چون رقم دست ان زلف من
بکر. رقم حاصل بام شود زبر و زبر. و چنانکه در اسم شاه ابو القاسم زاده
چو در شب وی خود از به پوشاند. دل گشته با با همدانم یکش سوی خود
و چون صورت منو اکثر بر پشت نقطه واقع می شود گاه باشد که خط با خال کویند

و ضر خواهند چنانکه در اسم عام. و وفال از روی ظاهر که بوشد با یکی
شوی از نام نیک و بزودی ظاهر الکر. **اجمال تحلیلی** سراسر مثل تالیف
ان عبارتست از جمع کردن الفاظ متوق که در مواضع متعدد از نظم انداج یافته
باشد و ان گاه بر سبب اتصال باشد که اجزایم بپوند بی الکر جزوی و اصل
شود در دیگری چنانکه در اسم جمال جام خود را بصل تو بست. در دی بام
بغای پیوست. و این قسم را تا بیفت اتصالی کویند و گاه بطریق امتزاج که اجزایم
بر ایرو بر دخول بعضی در بعضی چنانکه در اسم صبر عنون تو ظاهر شده در جرم ما.
هر یکی جوان در کبی نشاست. و این قسم را تا بیفت امتزاجی کویند و هر یک
تا بیفت اتصالی و امتزاجی بر انول کونا کونی تواند بود و بعضی از ان در ضمن
اشد باز نموده می شود اما شد تا بیفت اتصالی چنانکه در اسم جد المجد بعد را
بر باد دادی طرف لابد اشتی یکی در مشود. و چنانکه در اسم مشور جو بود
سوزن از بوی وصل با دشال. من بصورتی بی سوز بر امید وصل چنانکه
در اسم بر نامم چون بیان یونا خندان بی دارد انار. نه کشیم با او خفق از
صل باره و چنانکه در اسم بارید. دل زان کوزمان کوز دست چلبه راست میدان
جو زنیابی فشد در دست جان در بایش افشاند. و چنانکه در اسم بحب

ناید ان صمم طرف ذوق کز من باید جان. جو سبب سبب بشد بر کتم ناچار
از ان دندان. و چنانکه در اسم سنج سوسی ای بر تو کو بای و جو بای ما. موصوف
بوصف تو توانایی ما. کویند خوشیست بی خوش بکن. بر تر ز خوشیست بی کویند
و چنانکه در اسم حمد ترخان دل با کشت مدق طلید. رخ با اناه و اخوان
را دید. و چنانکه در اسم حسن رضین کان ز جعد برشکن بی. دل از زبان
اطراف من بی. و چنانکه در اسم صین حاسد از کشتای صمم بر خشم جایی با من.
مکس ان کن زانکه قول حاسدان نشیند بی. و چنانکه در اسم ممام جوان صمم
بر سر ماناد. ذکر ز افر هم نکر دیم با ده. و چنانکه در اسم علی نو شیند
افرم ان دم که باید مشتری. که خود شد عشو کاشی باز و کاشی دبری و چنانکه
در اسم نعت جانا بشین که یکدم از روی نیاز. همش رخ تو صورت عم کویم باز
و چنانکه در اسم ملک غم نیم بسل بر سر ای کنی دارم مصل. کوشای چشم کوم
بارغوق خون و چنانکه در اسم ممام در بیان نوبت شادی هر آمد. غم کیتی کرد
ما در اده. و چنانکه در اسم بخت جو دل با کشت که بعد از عزان هر کرد
کشت. و چنانکه در اسم شب دل که ز کوی عشق پیش کردم. افر بیان مرم صمیمش
کردم شب خاست که پیش از من برده شود. فی طالع اده دل دو می کش کردم

و چنانکه در اسم سید صدر بر بنم در بحر جاد است اید بدست دامن سوزی
که غزه خوابم بست و دم درین اسم بوی دیگر در بحر جاد دستی ذکر
تا فلک برداشته زان عشوه کرد و چنانکه در اسم ابراهیم می خندم کای بیگای
بیک اندر ریش نماند برون بر مرکب زان منم گشت پیشی بر رسم
اسم بر اخص نه ای ناده در رسم بجا سر و بجا قدم و چنانکه در اسم سید
جای جو ز جای خود بیوی تو برید در منزل اول ز سر روی تو دید
علی استاد و ان عبارت از تعمان کردن حرفی با بیشتر از نظری که اندر ارج نیا
باشد در نظم سما و هر نظری که بوی از وجوه دلات میکند برستی و زوال
و دوری و اشالی ان بی شاید که درین علم بدان تو سل جویند چون کلیدی و کم
و نظایران چنانکه در اسم شرف استگین بی روی گلگون تورفت از حد بیرون
روی نماور نه خواهد شد بل اشکم چون و چنانکه در اسم امین و قنق سزد
چک ز چک نمی بانگ دلان کنی دل از چک نمی در سایه نارون زنی نیم
عیش در دامن بیدم می کلک می و چنانکه در اسم زاهدی راهی را کش
بود پیوسته بر ستاج زرق پاکش از دریش کرد تا زاهدی مایست فرقا
و چنانکه در اسم غیاث غریبی را انگر که از شبها رساند تیر نا اوج تریا

و چنانکه در اسم بحر چون ز تدرش فاده اشکم بینی از اشک خود ان زمان بر شکمی
شما که ز نوق نام گیر کنم ان م کریم الخ کوی اگر تو اشکم بینی و از جد و استی
طریق نمی است و نمی مانعی چنانکه در اسم علی زاید که بزرق و خود نایست کسی بر
جو انست بیست خمی جای بر و از بی علی بیم مدار کان بر ز علمای دیبا بیست
و چنانکه در اسم عادل کوا فانی اوج سعادت در کتاب نامسته ما جلد گشت
ز اخف و اما نمی چنانکه در اسم قی جو ترقیری نوار دل چو تیر بجون بر
کو قدر ترقیر و چنانکه در اسم همین دیده بریزد در فراق سیم بر بالای زرد
سینه دار در ز اشکات هر زمان سوزد که و چنانکه در اسم نطب جای دم تند اظرا
عیش بخش دست گزنده طب که هر یکی نیست یکی است و از ان جلد تو سل مست
است فعلی چند کوی که نمی و نمی دلات کند بر استا طخی مش رفتن و رفتن
کرفتن و نغفتن و بافتن و ناقن و دکافتن و انداختن و برداختن و رفتن
و کرفتن و سوتن و رفتن و جستن و نشستن و کشتن و کستن و کستن
و کشتن و کد آشتن و برداشتن و آب آشتن و فادان و کشادن و نهادن و یاد
دادن و راندن و ماندن و رماندن و افتادن و کندن و وانگندن و سودن و فرودن
و زدودن و جیدن و بریدن و بریدن و در بدن کشیدن و کزیدن و میدان و کشیدن و

و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست
و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست
و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست

بنازب بر کفنی با جازا کنی بر نوش های کام جازا و در اسم جلالی و بانگش
که بس نیرین عالی دری افتان از ان درج لای و در اسم غیبی تدر جانح طوطا
دوشتر یکی خوان مرد و او زمر دو بگرد و در اسم ساعد مناسی شام
تا و عده دادی ای م هر که ز خاک کرد می زین عده سو ختم و در اسم منصور
دی سر و در منصور قدم بر برداشت از خواب جو ز کس قبح زرد برداشت
پوشید سوزخ ز فاجات جو صبا اطراف قبا از ان منصور برداشت و در اسم
توراد دل چوی نور شد از ده روی انه وی جواه شمع دل سو خدر اسو ختم از
شعله او و در اسم نیش چون ناه خود که روغ خورید و گویم غم دل حشر
از حد کرد و در اسم غمان که دل رفت ما کردیم جابر جای دل چشم برانگنا
ای کج خفت و ای دل و در اسم باشم هر دم گتم از کیه سر کوی توزه باشد که
خورم ز سر و دوطی توبر مشاط جوزن نو نکونار افتاد از وی چو کشند طر بند و
توسه و در اسم ناهر که بیای کل جو ز کس کوشه چشم نکلنم بر قدر انر و دل با
منصور بر گتم و در اسم شبان دل سو ختم را و کد سوز دل بیان دام که کوش
جودل خور زبان و در اسم خرم ان بود که در دست بکار ز نیم سرد قدم چون تو
نگاری نکلیم ما را ز قدر سو ختم ز کس مست بنام می کون که خاری شکیم و در اسم سن

و در اسم صمد هر که درد و ربت مده جوی صاف صاف کرد درد در دست و پا
باشد صافت و در همین اسم دل اختری ز نزل از و که پاکش از خلد و قدم در
بر قصد عالی چروی راه درازم هم متعدد و در و که کوزه و در اسم ناسم دی
سایر نچه خور خاکشید درین کسی قابل سیل طلیه مسکین سیل قابل سیل
شند فی الحال زیم جان از انجا برید و چنانکه در اسم علی دی جو سیل پیش وی
با من ز کل بر بخت بانگ دی قوی که بیل است وی کل بر بخت و چنانکه در اسم سنان
ز اما ماه سنان ای کل اندام مانه راسانی بود ازین نام و گاه باشد که کل
و ابر و کتاه و مختصر کویند و تعمان حرف اخبر خواهند چنانکه در اسم سعد
در دست که در دل جز نیست چری و ان خری بریزد پیش بتان پشزی و
چنانکه در اسم عطا درده قدری که عیش داد و کسیم یکسطله ازین در غم با دریم
زین سن که زنده غزه ساقی ره دین رطاعت مختصره بنیاد نسیم و لطافتی و خالی
و ا جوف جوف و نظایران ذکر کنند و اساطیر این لطیفین خواهند چنانکه
در اسم بوسف از نسیمی توی جودل بردند در سخنان زود بر کردند و چنانکه
در اسم بحر کج در سه اناه حرف خوان این ساد کوش بی جامی بر کف
برای نام جو کردم سوا الش ازنی و جام بخنده کنت بی تا قوع جام ا جوف

و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست
و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست و اینها در انجمنهاست

ال میداده و چشم فرستادند او خوش قنطاری اندم که شود سهل او جدی که قند
 در قنای ابدی از چ تو حایست بعبه دل او و از بدایع طرق اساطیر
 شال در اسم شتاب بخندان لب تو دل تصور کرده از اریان در دندان رسید
 نام بسف و بگو با یکس چنان کاندر کنتن بست ندان زسد و این شال در اسم با
 هر چند بودی بسبی و جام ای ساقی ذکر بس تو عیش مدام ای ساقی خواهم که جفا
 کنم از آن بسباد کرده ای زسد زبان کلام ای ساقی غلاب و از عیانت
 از اشارت کردن تغییر ترتیب حرف با کلمات اندراج با قدر نظم سما و اریان
 چون بتر ترتیب حرف وجود که در کجی علی ترتیب متعب کرد از
 قلب کل خوانند و الاقلب یعنی گویند و جامع هر دو قسم افتاده است این معادیم
 عبدالسار عقل ارچه ز عینی برین انکاری داشت با عشق تو در شورش و کار کا
 داشت در عقل بریشان ادبی کشت جان مبل شد از آن که ادباری داشت
 و چون مقدم و تاخیر و نظایر بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب و فزائید
 کلی گویند چنانکه در اسم کمال ای که کوی حال من کم گو که چون ساری حکم بار بار
 خود زبرد ز برستی زخم و چنانکه در اسم با در خواهد در وصلت بهامان در پیش
 یکن مقدار دست رقیب بر پیش و چون شدت تغییر ترتیب حرف و فیکلمات

در قنای ابدی از چ تو حایست بعبه دل او و از بدایع طرق اساطیر شال در اسم شتاب بخندان لب تو دل تصور کرده از اریان در دندان رسید نام بسف و بگو با یکس چنان کاندر کنتن بست ندان زسد و این شال در اسم با هر چند بودی بسبی و جام ای ساقی ذکر بس تو عیش مدام ای ساقی خواهم که جفا کنم از آن بسباد کرده ای زسد زبان کلام ای ساقی غلاب و از عیانت از اشارت کردن تغییر ترتیب حرف با کلمات اندراج با قدر نظم سما و اریان چون بتر ترتیب حرف وجود که در کجی علی ترتیب متعب کرد از قلب کل خوانند و الاقلب یعنی گویند و جامع هر دو قسم افتاده است این معادیم عبدالسار عقل ارچه ز عینی برین انکاری داشت با عشق تو در شورش و کار کا داشت در عقل بریشان ادبی کشت جان مبل شد از آن که ادباری داشت و چون مقدم و تاخیر و نظایر بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب و فزائید کلی گویند چنانکه در اسم کمال ای که کوی حال من کم گو که چون ساری حکم بار بار خود زبرد ز برستی زخم و چنانکه در اسم با در خواهد در وصلت بهامان در پیش یکن مقدار دست رقیب بر پیش و چون شدت تغییر ترتیب حرف و فیکلمات

چنانکه در اسم غزلان بیل چو شد از میان مرغان بکنار نخی بکل سوخت تمام خوش
 و چنانکه در اسم غنچه که شب صل غایت رسید روز تم غایت رسید و چنانکه
 در اسم غدا بستن آه فصل صبر و جان زد و جو خدا دامن خود بر میان زد
 و چنانکه در اسم مدام نادر غم عشقت شده ام زبرد زبرد جزم تو ام نیستی کن
 و چنانکه در اسم لطف ان لطف بود خرم کنم کم ببند بگردوی خود از هر طرفی
 دامن کشد در روی خود و در همین اسم و همین ناده بر وجهی دیگر من بنده ان غنچه ای
 و شکر کند مردم بسمل خویش بر طاب خود و چنانکه در اسم با راز را بسند
 بن که مستفاده بود سر جای با با بر جای سر نهاده بود همین وقت که
 و شنتان چون متلوب معکوس و مستحب معکوس و نظایر آن در دل و گردش
 و کشتن و گردیدن و گردایدن و باز کردن و نگون ساختن و این
 از بنامش باشد در قلب کل مستعمل می باشد چنانکه در اسم غم چون کون کشت
 یکی قطره ریخت موش بدوش جفت ریخت و چنانکه در اسم سالی طار کون
 کلک بی خون منست و این از طالع و بخت نگون منست و نظایر این است
 و سر بریده و هم بر او و در اسم شده و بر هم زده و نظایر آن در قبضه کون
 یک درد چنانکه در اسم عطارد ازین قسم کوشه بر هم زدم اطلاق را بنامش

در قنای ابدی از چ تو حایست بعبه دل او و از بدایع طرق اساطیر شال در اسم شتاب بخندان لب تو دل تصور کرده از اریان در دندان رسید نام بسف و بگو با یکس چنان کاندر کنتن بست ندان زسد و این شال در اسم با هر چند بودی بسبی و جام ای ساقی ذکر بس تو عیش مدام ای ساقی خواهم که جفا کنم از آن بسباد کرده ای زسد زبان کلام ای ساقی غلاب و از عیانت از اشارت کردن تغییر ترتیب حرف با کلمات اندراج با قدر نظم سما و اریان چون بتر ترتیب حرف وجود که در کجی علی ترتیب متعب کرد از قلب کل خوانند و الاقلب یعنی گویند و جامع هر دو قسم افتاده است این معادیم عبدالسار عقل ارچه ز عینی برین انکاری داشت با عشق تو در شورش و کار کا داشت در عقل بریشان ادبی کشت جان مبل شد از آن که ادباری داشت و چون مقدم و تاخیر و نظایر بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب و فزائید کلی گویند چنانکه در اسم کمال ای که کوی حال من کم گو که چون ساری حکم بار بار خود زبرد ز برستی زخم و چنانکه در اسم با در خواهد در وصلت بهامان در پیش یکن مقدار دست رقیب بر پیش و چون شدت تغییر ترتیب حرف و فیکلمات

و چنانکه در اسم ممال نام آن کجهره را ممدوی زلفش لاکنت خوی ممدوی
 خود نتوان نهفت و در اسم صانع صورت خلاص جایی را که ادبی کرانی
 رورای بد خوز اول کرد و تا آخر بخوان غمگانه گاه باشد که
 ناظم سما در اسمی از اسمایی گذشته تعرف کنند با تصریح یا بی
 بعد از تعرف حاصل آمده بروی که ذم من مستقل شود بان اسم این
 اسلوب عالی از لطافتی نیست چنانکه در اسم بار نامی که اوز افر خور
 با خبر بود جای بگو که نام نمی بر و بود و چنانکه در اسم با چون
 نوشتم در شکوفه نام بار نام شکوفه حاصل مد نوبهار و چنانکه در اسم غلام
 چونام خود بریشان سافت تا بر من شود مشکل نووان طرا کاند بریشان
 ندان حاصل و چنانکه در اسم غیبت ان سوغ که دی زد و زدیدار نمود
 برداشت شبانه ز رفسار نمود کنتم که ز نام خویش نشستی بنام زد
 خذه و غاب شکر بار نمود و چنانکه در اسم غار که رود نام ان است از نظر
 که یکی نطی شود ظاهر و چنانکه در اسم با کنتم مای کنت کرای کوی
 کنتم که ترا کنت جرای کوی بر حرف کنت نامش اندم که یکی از کوی
 کنت جرای کوی وی تواند بود که در نظم سما یکی از اعمال گذشته بر یکی

در قنای ابدی از چ تو حایست بعبه دل او و از بدایع طرق اساطیر شال در اسم شتاب بخندان لب تو دل تصور کرده از اریان در دندان رسید نام بسف و بگو با یکس چنان کاندر کنتن بست ندان زسد و این شال در اسم با هر چند بودی بسبی و جام ای ساقی ذکر بس تو عیش مدام ای ساقی خواهم که جفا کنم از آن بسباد کرده ای زسد زبان کلام ای ساقی غلاب و از عیانت از اشارت کردن تغییر ترتیب حرف با کلمات اندراج با قدر نظم سما و اریان چون بتر ترتیب حرف وجود که در کجی علی ترتیب متعب کرد از قلب کل خوانند و الاقلب یعنی گویند و جامع هر دو قسم افتاده است این معادیم عبدالسار عقل ارچه ز عینی برین انکاری داشت با عشق تو در شورش و کار کا داشت در عقل بریشان ادبی کشت جان مبل شد از آن که ادباری داشت و چون مقدم و تاخیر و نظایر بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب و فزائید کلی گویند چنانکه در اسم کمال ای که کوی حال من کم گو که چون ساری حکم بار بار خود زبرد ز برستی زخم و چنانکه در اسم با در خواهد در وصلت بهامان در پیش یکن مقدار دست رقیب بر پیش و چون شدت تغییر ترتیب حرف و فیکلمات

در حد کرده شود که مضمون ان بر بسبیل تیه مشر باسی از اسمها چنانکه در اسم علی
 چون ساخت نام ماه ان سوغ بیج در غریده و کنته اندا با بیج جایی
 ز سر فکر درین رفرد قیسم نامی بر او در زنی فکر صحیح و چنانکه در اسم
 حسین که کوه خد کنتم مهر خود بان در گاه ز نام خویش مضمون ان
 سوسی اکاه و چنانکه در اسم این بار ما چون بی در میدان بندیش
 از یکی نامش از مضمون ان منوم کرد و بی کرد دتکی و چنانکه در اسم
 برمان برد جایی ره سوسی در بان بعبه خوی شنید کاه از کنت
 در ان نامی دل رای بدیدت تهره ارساله چون اسم

در قنای ابدی از چ تو حایست بعبه دل او و از بدایع طرق اساطیر شال در اسم شتاب بخندان لب تو دل تصور کرده از اریان در دندان رسید نام بسف و بگو با یکس چنان کاندر کنتن بست ندان زسد و این شال در اسم با هر چند بودی بسبی و جام ای ساقی ذکر بس تو عیش مدام ای ساقی خواهم که جفا کنم از آن بسباد کرده ای زسد زبان کلام ای ساقی غلاب و از عیانت از اشارت کردن تغییر ترتیب حرف با کلمات اندراج با قدر نظم سما و اریان چون بتر ترتیب حرف وجود که در کجی علی ترتیب متعب کرد از قلب کل خوانند و الاقلب یعنی گویند و جامع هر دو قسم افتاده است این معادیم عبدالسار عقل ارچه ز عینی برین انکاری داشت با عشق تو در شورش و کار کا داشت در عقل بریشان ادبی کشت جان مبل شد از آن که ادباری داشت و چون مقدم و تاخیر و نظایر بیشتر واقع شود بی ملاحظه ترتیب و فزائید کلی گویند چنانکه در اسم کمال ای که کوی حال من کم گو که چون ساری حکم بار بار خود زبرد ز برستی زخم و چنانکه در اسم با در خواهد در وصلت بهامان در پیش یکن مقدار دست رقیب بر پیش و چون شدت تغییر ترتیب حرف و فیکلمات

مست اعمال معاشه در چشم	وزن یکی حاصل شود ارکان نام
صورت از چشم دوم کامل بود	نفع مالکیت به و در اثنای بود
اولین اعمال تکمیلی شهر	و آن دو تکمیلی و تکمیلی
علا اعلیٰ قضیت هفت	وز عدد قطع نظر از حکم رفت
ز آن یکی تنصیف و تقصیف وان	ذکر لفظ هجر آن مذکور وان
نفسه که اگر استی	ان شاء الله حق که شوی



این کتاب صدالتی لکمه

در روز چهارشنبه

در نهم ربیع ثانی فرسیده شد

در سنه ۱۳۳۵

۱۳۳۵